

آهی سوزان برای
عَلَيْهِ السَّلَام
منتظران امام زمان



نویسنده:

محمد جواد خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام

نویسنده:

محمد جواد حیدری خراسانی

ناشر چاپی:

علوم اهل بیت علیهم السلام

فهرست

۵	فهرست
۸	آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۸	چکیده‌ای از شرح حال مرحوم آیه الله خراسانی اعلی الله مقامه
۹	مقدمه مؤلف
۹	قافیه (الف)
۱۳	قافیه (ب)
۱۴	قافیه (ت)
۱۹	قافیه (د)
۲۹	قافیه (ر)
۳۱	قافیه (ز)
۳۱	قافیه (س)
۳۲	قافیه (ش)
۳۲	قافیه (ل)
۳۳	قافیه (م)
۳۶	قافیه (ن)
۳۹	قافیه (و)
۳۹	قافیه (ه)
۴۱	قافیه (ی)
۴۵	مُسْتَبَع در ولادت حضرت صاحب الأمر علیه السلام
۴۷	تَظَلُّم به ولی عصر علیه السلام و شِکْوِه از اوضاع زمان
۵۰	معارضات

- اشاره ----- ۵۰
- معارضه با این غزل «به ملازمان سلطان که رساند این دعا را» که در باره شاه یا پیر سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۱
- معارضه با این غزل «بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است» که به نام پیرش سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۱
- معارضه با این غزلش «زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست» که به نام شاه و پیر خود سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۲
- معارضه با این غزلش «ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست» که به نام پیر سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۲
- معارضه با این غزلش «خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست؟» ----- ۵۳
- که در باده و می به هر معنی که اراده کرده گفته و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۳
- اشاره ----- ۵۳
- معارضه با این غزلش «خم زلف تو دام کفر و دینست» که برای پیر خود گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۳
- معارضه با این غزلش «درد ما را نیست درمان الغیث» که در باره پیر سروده و ما، در استغاثه به ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۴
- معارضه با این غزلش «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» که به نام پیر مغان سروده و ما به نام امام زمان علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۵
- معارضه با این غزلش «دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند» که در باره مخالفین با پیر مغان گفته و ما در باره مخالفین با حق و ولایت ولی عصر ء معارضه با این غزلش «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند» که در باره شاه و پیر زمان خود سروده و ما در شأن ائمه هدی علیهم السلام و ولی عصر ء معارضه با این غزلش «من و انکار شراب این چه حکایت باشد» که در مورد می و پیر مغان سروده و ما مخالف او گفتیم و به نام ولی عصر علیه السلام معارضه با این غزلش «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود» که به نام پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۸
- معارضه با این غزلش «اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد» که در باره باده و پیر سروده و ما، در شأن عقل و دین و لطف حق و آل نبی و ولی عصر علیه معارضه با این غزلش «الا ای طوطی گویای اسرار» که به نام شاه منصور گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۵۹
- معارضه با این غزلش «دلَم رمیده لولی‌وشی است شورانگیز» که در تَعَشُّق به پیر یا دیگری گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۶۰
- معارضه با این غزلش «دارای جهان نصرت دین خسرو کامل» که به شأن شاه یحیی سروده و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۶۱
- معارضه با این غزلش «هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم» که به نام شاه وقت و پیر مغان سروده و ما به شأن اهل بیت عصمت علیهم السلام و حض معارضه با این غزلش «حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم» که در باره می و پیر و شاه وقت سروده و ما به شأن علم و احادیث و ولی عصر علیه اله معارضه با این غزلش «چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم» که در شأن پیر مغان گفته و آخرش به نام تورانشاه و وزیر ختم کرده، و ما به شأن شاه معارضه با این غزلش «مرا شرطیست با جانان که تا جان در بدن دارم» که به شأن قوام الدین حسن سروده و ما به شأن حضرت ولی عصر علیه السلام معارضه با این غزلش «فاش می‌گوییم و از گفته خود دلشادم» که در باره پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۶۳

معارضه با این غزلش «ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی» که در شأن شاه وقت خود سروده و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۶۴

معارضه با این غزلش «ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی» که برای پیر یا شاه وقت گفته که سفر رفته بوده و ما، در غیبت ولی عصر علیه السلام و در

معارضه با این غزلش «سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی» که به نام شاه وقت خود سروده و ما برای ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم ----- ۶۵

قصائد عربیة للمؤلف ۶۶

فی مولانا صاحب الأمر علیه السلام ۶۶

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: خراسانی، محمدجواد، ۱۳۵۵ - ۱۲۹۱
 عنوان و نام پدیدآور: آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام / اثر محمدجواد خراسانی
 مشخصات نشر: قم: علوم اهل بیت علیهم السلام، ۱۳۸۲.
 مشخصات ظاهری: ص ۲۰۰
 شابک: ۹۶۴-۹۴۰۶۳-۴-۴۸۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی
 یادداشت: چاپ قبلی: محلاتی، ۱۳۷۸
 یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ - . شعر
 رده بندی کنگره: PIR۸۰۴۰/۹۲۳۴۹ آ ۱۳۸۲
 رده بندی دیویی: افا ۸/۶۲ خ ۴۳۱ آ
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۴۸۳۹

اشاره

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳

چکیده‌ای از شرح حال مرحوم آیه الله خراسانی اعلی الله مقامه

حضرت حجة الاسلام والمسلمین آیه الله العظمی مرحوم حاج شیخ محمد جواد ابن المحسن ابن الحسین الخراسانی در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مشهد مقدس متولد و در ربیع المولود سال ۱۳۹۷ هجری قمری دار فانی را بدرود گفت. تحصیل مقدمات را نزد آیه الله والد و مراحل عالی را در محضر اساتید بزرگ نجف اشرف، آیات عظام اصفهانی واصطهباناتی و شاهرودی و عراقی گذراند و در سن ۲۲ سالگی به درجه عالی اجتهاد و مدارک آن نائل آمد. سپس در طهران رحل اقامت افکند. عمری را در نهایت زهد و تقوی به تحقیق و تألیف و ارشاد خلق پراخت و در رشته‌های فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و معارف و ادبیات بیش از چهل کتاب از آثار گرانبها در عالم اسلام و تشیع، به جای گذاشت. جزاه الله عن الاسلام خیراً وحشره مع موالیه علیهم السلام.
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴ هر آن چه گفتم و گویم ز عشق و هجر و وصال به غیر قائم بر حق نباشدم به خیال

نه عشق گویم و نی عشق باز و نی عاشق مرا جز او نبود در زمانه دوست حلال
 گرم بدون بشر زیستن شدی ممکن مکان همی بگرفتم و شهرها به جبال
 همان خوشم که اگر در فراق او میرم به وقت مردنم آید بینمش به کمال

مگر جواد که شاید به ما ندارد چشم که چشم او نبود جز به عاشقان وصال
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵ بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق أجمعين والصلوة والسلام على محمد خاتم المرسلين وآله الائمه الطاهرين الذين ولائهم نظام
الملئ وقوام الدين سيماطب العالم وحججه الله على ولد آدم الإمام الثاني عشر والمهدى المنتظر الذي يمينه رزق الوري وبوجوده ثبتت
الأرض والسماء به يملأ الله الأرض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً ولعنه الله على أعدائهم وتاركي ولائهم ومبغضى أوليائهم
ومدعى مراتبهم ومبتغى مناصبهم أجمعين إلى يوم الدين. و بعد چنین گوید بنده خاطی جانی جواد ابن المحسن الحسين المحولاتی
الخراسانی حشرهم الله مع ائمتهم الطيبين که این مجموعه ای است از قصائد و اشعار که از غریزه این مهجور و قریحه این مصدور و
روائح این سینه محرور، به مقام ظهور پیوسته و از سودای دل پرشور که چون بحر مسجور است لؤلؤهای منثور را برآورده و با
اعتراف به قصور آن را کالعقد المنظوم ساخته و به رسم تذکار و یادگار در سلسله جلیله اهل منبر و مداحین ائمه اطهار تقدیم
می نماید تا روان این حقیر را حیاً و میتاً یاد نمایند.

و پوشیده نباشد که مراقبت تام و احتیاط کامل را ملحوظ داشتم تا اشعار خود را از بعضی الفاظ و تشبیهات و استعارات غیر مشروع
یا غیر مناسب به

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶

مقام ولایت که متداول بسیاری از شعرا است مصفی ساختم و الفاظی را که مصطلح اهل بدع یا مناسب اهل غنا و عشقبازان است به
دور انداختم امید است که مقبول طباع افتد و چون اشعار این مجموعه در اظهار تحسر و تکدر از غیبت امام عصر عجل الله فرجه و
تظلم به آن مقام مقدس از جفای دهر است لهذا او را به عَرَائِرُ الْمَهْجُورِ عَنْ صَيْدِرٍ مَحْرُورٍ فِي التَّأْوِهِ لِلْغَائِبِ الْمَنْصُورِ عَجَلَ اللَّهُ فَرَجَهُ
الشَّريف (آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام) نام نهادم. والله المستعان.

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷ بسم الله الرحمن الرحيم

قافیه (الف)

گر از صبا شنوم بوی آن مسیحا رادوباره زنده کنم جان مرده آسا را
همیشه گفتم و بار دیگر همی گویم که می دهم به وصالش تمام دنیا را
چه دانی آن که چه سان می کند دلم فریادهزار رتبه فزونتر دل زلیخا را
مگر که رحم کند او به حال مضطر من و گر نه می رود این نیمه جان زتن ما را
دلی مرا اگر از سنگ بود می شد آب ندانم این چه دلی سخت تر بُد از خارا
چه سالها به سر آمد چه روزها که گذشت هنوز منتظر نور آن جهان آرا
ندانمش که چه صبریست بهر آن ایوب مگر نمی شنود ناله های دلها را
نوای ملتجیان از جهات شش بر پاچرا نمی رسد این فتنه ها و غوغا را

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸ به جز که مصلحت دوستان تقاضایش چنین شده است که بینند این بلاها را

حسین به کشتن یاران چگونه شد راضی مگر ندید یتیمان و بیوه زنها را
چگونه گشت رضا بر اسیری زینب مگر نه عصمت حق بود و دخت زهرا را

سرش چگونه بر سر نی رفت تا به دمشق مگر نه آیت حق بود سبط طه را
 چه سان خرابه‌نشین گشت خانه‌زاد بتول مگر قصور میسر نبود آنها را
 جواد کس نرسد بر کمال تا نچشد در این دور روزه خود، سرد و گرم دنیا را
 *** ز هجر دوست به یکم دلم بود بر جابسی عجب که همین مو چگونه مانده بپا
 هر آن دلی که در او خانه کرد آتش عشق عجب مدار شود گر ز سوز خویش فنا
 چه سان بسوزم و چون گریم و چه سان نالم که از تو جلب کنم سوی خود عنان رضا
 تو خود بگو که چه سان نالم وز آب بصر چقدر اشک بریزم که تا رسم بُمئی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹ بگو چقدر بپاشم بر وی آتش دل ز آب دیده مگر دیده‌ام بود دریا
 چنان به دل شده این نار، مشتعل که اگر به هفت بحر زندهش نمی‌کنند اطفا
 بگیر شعله آه مرا به دریا زناگر که خشک نشد گو غلط مکن بی‌جا
 به عشق روی تو دل بر گرفتم از همه چیز که تا به غیر تو نبود در او امید و رجا
 نه دل به خانه و فرزند و خانمان دارم نه عشق باغ و چمنزار و گردش صحرا
 هر آن که آتش عشقش بسوخت بنیادش دلش کجاست که تا دیگری کند مأوی
 چگونه دل ز تو گیرم به غیر بفروشم هنوز کز تو ندیدم به هیچ گونه جفا
 به جز تو مهر کسی در دل آشیانه نکردم آن جواد ز دربارت ای ولی خدا
 *** این هجر آخر می‌دهد برباد سامان مرا و این درد آخر می‌کند از پایه بنیان مرا
 ترسم که پیش از وصل او مرگم رسد در ناگهان دانم یقین کاین آرزو گیرد ز تن جان مرا
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰ دردا که عمر آمد به سر رویش ندیدم یک نظر گر قابلیت نیست این بصر
 رحمی کن امکان مرا
 گر قابل خدمت نیم هستم به جرمم معترف لیکن تو تقصیرم مبین آه سوزان مرا
 گفتمی که چون غرق بلا گردی بگیرم دست تودستی رسان بنگر دمی غرقاب طوفان مرا
 یعقوب بس افغان نمود آخر بر یوسف رسید آخر تو هم رحمی نما این آه و افغان مرا
 ای یوسف گم گشته‌ام تا چند نالم در غمت یارب بیدارش رسان این چشم گریان مرا
 نی می‌کنم ترک ادب نی می‌کشم دست از طلب جز آن که نالم روز و شب بین صدق پیمان مرا
 من آن نیم کز خود کنم دعوی عهدی گر مدداز شه نیاید بنده را بیند کفران مرا
 باشد تمام هستیم از رحمت و احسان تو دانم ز تو آید مدد این نطق گویان مرا
 هم گریه و هم آه دل از تو است پس مهدی چارحمی نمی‌سازی دیگر این قلب بریان مرا
 آرام آرام ای جواد آخر رسد روز وصال کی لطف او غفلت کند این قلب نالان مرا
 *** آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱ کسی که با تو کند طرح آشنائی را چرا ز کف نرھاند منی و مائی را
 دلی که انس گرفتی به فیض الطافت چرا نیفکند از خویش هر هوائی را
 هر آن که معنی وصلت به راستی بشناخت چرا ز دل نکند جز تو هر رجائی را
 کسی که با تو صفا شد چرا روا نبود که بر کند همه درهای ناصفائی را
 جدائی تو ز ما جز به جرم عصیان نیست خدای بر کند از ریشه این جدائی را

بگو به مدعیان هر که وصل او جوید ز روی صدق کند ترک خودنمائی را
 کجا ز عدل بود دعوی محبت او اگر نه دور کنی رسم بی وفائی را
 گرت که آرزوی وصل اوست بندگی آرز بندگی بطلب فخر کدخدایی را
 نه بندگی به زبان است ورنه روز غدیر به مرتضی همه دادند پیشوائی را
 به بندگی نرسی ای جواد تا نکنی بیک لحاظ نظر شاهی و گدائی را

*** آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲ یا رب این هجر کجا بود که شد قسمت ما این چه دردیست که هرگز
 نکند هجرت ما

از چه ما را به بلا سهم چنین سوزان شد ساختندی مگر از جنس بلا طینت ما
 هیچ سوزنده تر از هجر نباشد به جهان ما چه کردیم که با هجر شدی نسبت ما
 هر کسی شربتی از جام بلا می نوشد لیک این زهر هلاهل بشدی شربت ما
 بهر هر درد علاجی است ولی درد فراق بی علاج است چنین درد شدی آفت ما
 این چه دردیست کز آن روز که بنمود حلول در دل ما ندهد هیچ دمی راحت ما
 یا رب این عمر که در هجر تمامش بگذشت پس چه روز است که توفیق دهد وصلت ما
 غم مخور خواجه گر امروز نه بینم رخ دوست بینمش عمر دیگر، سیر، گه رجعت ما
 عجب از آن که ز ما می طلبد عیش و نشاط چنان درد که هرگز ندهد فرصت ما
 گر نبینی به لبم خنده مرا عیب مگیر تو چه داری خبر از، این دل پر حسرت ما
 آتش هجر کم از آتش سوزان نبود تو نبینی که چه سان سوخت همه شهوت ما

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳ بس بود بر دل مهجور همان درد فراق نمائید فزون بهر خدا علت ما
 بر جراحات دل ای قوم مپاشید نمک شفقت ار نیست سزا نیست روا زحمت ما
 دارد امید جواد از ولی امر که گریند از خلق جفا او نکند غفلت ما
 *** روزی که خریدار شدستیم بلا را آن روز به خود شرط نمودیم وفا را
 عهدیست که از ما بگرفتند و نوشتند بردند به دیوان قضا عهد بلی را
 امروز نبینیم مگر آن چه خریدیم چونست در این مرحله جز سلم و رضا را
 خورسند از این بیع و شرائیم و نداریم بگذره به دل شکوه دیوان قضا را
 ما را چه شکایت بود ای دوست که کردی در خوان کرم پهن تو هر گونه عطا را
 آن قدر گشودی در نعمت که نمودی عاجز ز تشکر همه دارا و گدارا
 این منت عظمی که تو بر ما بنهادی کز طینت احمد بسرشتی گل ما را

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴ دادی تو به ما حب علی را به چه آریم شکرانه این نعمت کبرای ولا را
 آئینه دل کو به همه عضو رئیس است با آب تولای تو بگرفت جلا را
 آن را که از این مهر تو دادی چه ندادی وانرا که ندادی چه به خود یافت عطا را
 بخشی تو اگر ملک جهان بی رخ مهدی چون مزبله آید به نظر اهل صفا را
 یک دیدن رویش ز پس پرده غیبت به، نزد جواد است همه ملک بقا را
 *** ما بر سر عهدیم که دادیم خدا راهمت نبود در سر ما غیر وفا را

در عالم ذر بهر خود از ما بگرفتی عهدی که به غیرش نفروشیم هوی را
گفتا که بگوئید منم شرک مرا نیست دادیم جوابش ز سر صدق بلی را
گفتا که نگوئید و ندانید و نیارید جز گفته من گر که صفائی است شما را
دادیم به وی عهد که در خدمتش آریم اعضاء همه از دست و زبان و سر و پا را
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵ جز گفته او هیچ نگیریم و نیاریم تا راست نمائیم در صدق و صفا را
ما بنده حقیم جز او می نپرستیم شأن دیگری نیست به جز بندگی ما را
ما بنده گفتار وی ایم ار که نگوید از خود نمائیم بر او مدح و ثنا را
وصفش به جز آن وصف که خود کرده نیاریم زان سو نرود فهم بشر غیر خطا را
بی گفته وی لب به تضرع نگشائیم بنهیم گر از وی نبود ذکر و دعا را
راهی که نگوید نرویم ار همه حقست حاشا که بیابد ره ناگفته هدی را
دادیم به وی دست و گرفت از همه میثاق ندهیم به جز آل نبی دست ولا را
هر کس که از این باب بود منتصب او رابدهیم به خود واسطه راهنما را
زین مدعیان همچو جواد از همه بگریز تا آورد از مهدی ما بینه‌ها را
*** ای شهنشاه عدل گستر ماهیچ کس نیست جز تو یاور ما

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶ ای شه منتظر امام زمان حجت حق ولی و رهبر ما
گر چه از ما کناره بگرفتی آگهی از صغیر و اصغر ما
داخل جمعی و برون از جمع گر چه تو پوشیده‌ای ز منظر ما
همچو یوسف برادران بینی ما جهول و تو در برابر ما
از پس احتجاج و غیبت تو آگهی، می رسد چه بر سر ما
آگه از فتنه و فساد تو آگه از جور هر ستمگر ما
چون اسیریم در کف اشرارین که بشکسته شد همه پر ما
تا کی این انتظار و این غیبت کی تو آئی دوباره بر سر ما
تا به کی ای عزیز مصر وجود یوسف آسا بغیبی از بر ما
گر چه ما بنده گنه کاریم باز هم لطف توست رهبر ما
کی کشی تیغ انتقام برون‌ای شفا بخش قلب مضطر ما

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷ جور از حد شد و فساد از حد شد جهان تیره پیش منظر ما
ای جواد از جفا و جور زمان سوخت هر بال ما و هر پر ما

*** بنده ندارد دری به جز در مولی جز در مولی ز هر دری شنود لا
جز در مولا امید گاه دیگر نیست وای اگر رانده شد ز در گه مولی
بنده به مولای خود اگر نکند روسوی که رو آورد که او بود اولی
از پس مولی که او ولی امور است کیست که تا بنگرد به حال مؤلی
خاصه مولای ما که بنده نواز است خواه تو کن دشمنی و خواه توی
بندگی بنده نیست جز به تضرع و ورنه که مولی تبارک است و تعالی

رد نکند بنده‌ای ز درگه فیضش خاصه آن را که بندگی کند اعلی
 ای ولی عصر ای ولی همه امرجز تو که؟ از حق شده است بر همه مولی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸ بندگی و خدمت تو فخر جواد است از دل و جان لیس فی فؤادی إلیا
 خواهمت این بندگی ز من بپذیری نامه این رتبه‌ام تو خود کنی املاء
 گر چه مرا نیستی لیاقت این فیض‌زان که بود فخر اهل عالم بالا
 جمله قدوسیان نهاده بگردن طوق عبودیتت ز اسفل و اعلی
 کی رسد این آرزو، به ذره لا شیء هست ز جبریل این مقام معلی
 این شرف است از پیمبران اولو العزم لیس بآن کُلّ من دنی فتدلی
 لیک به دربار شاه از همه صنفی هست چه عالی بود چه ذره سفلی
 دیو و پری هم، بادی به ملک سلیمان بنده و خدمتگزار ای شه والا
 ملک تو بی حدّ فزون ز ملک سلیمان لطف تو از هر کریم اشمل و اجلی
 پس چه شدستی که سالهای دراز است منتظر خدمتم به درگه مولی
 رقعہ حسن قبولم از تو نیامد عمر که بگذشت کی کنی تو تجلی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹ گر چه تو را رسم رقعہ نیست در این کون لیک مرا هست زین رقیمه تسلی

قافیه (ب)

بگو چقدر کنم صبر تا شوم ایوب بگو چقدر کنم گریه تا شوم یعقوب
 چقدر نوحه کنم تا که نوح نام شوم شعیب وار بنالم که تا شوم محبوب
 ز ناله چاره ندارم که اختیاری نیست چرا که کرده به خود عشق تو مرا مجذوب
 هر آن چه رنج و مشقت دهی به جان بخرم که رنج گنج بود بین طالب و مطلوب
 تو صاحب کرم و رهنمای آب حیات چه سان شود که من تشنه را کنی مشروب
 گرم بخوانی و گر از درت برون سازی به جز تو خویش نسازم به دیگری منسوب
 امیدم آن که نظر افکنی به لابه من مرا کنی ز رقیبان در گهت محسوب
 مرا طمع به وصال بود به هر حالی اگر چه نیست مرا هیچ خدمت مرغوب
 رجاء عفو از آن دارم ار چه پُر گنهم که بهر عفو کریمان، بس اعترافِ ذنوب
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۰ جواد جُهد نما تا ز عاشقان گردی ز عاشقان وصالش نباشد او محبوب
 *** ز هجر دوست ندارم به جز دو چشم پُر آب دیگر دلی که شدستی ز سوز سینه کباب
 شرع کشتی عمرم فتاده بی پرچم نمانده آن که شود کشتیم دیگر غرقاب
 مدار چرخ فلک بوده بر جفا ز ازل و گر نه دوست کجا می کند ز دوست حجاب
 ز گردش فلک هرگز مجو درستی عهد که رحم هیچ ندارد به طفل و کاهل و شاب
 هزار حیف که عمرم به صرف عیش گذشت نچیدمی ز حقیقت گلی به فصل شباب
 در این دو روزه که از عمر مانده در هوسم کنم تدارک ما فات خویش را به شتاب
 اگر اجل دهم مهلتی بیاری حق هوای نفس نجویم اگر چه راه ثواب

به جز که یاد کنم هجر وصل دوست مرا حرام باد همه شغل یا اولی الألباب
 چه دوست کاش بمیرم که تارخش بینم از آن که روح ندارد جدائی از احباب
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۱ بگو به بی‌خردان، راه فتنه کم جوید خدای گفته که فَأَتُوا الْبَيْتَ مِنْ
 أَبْوَاب

ز پشت پرده میا، گر نه سارقی درویش نگر که گشته به هر شیخ و شاب باز این باب
 سُراق شمس مجواز صفای سنگ سیاه نظر فکن که خود از رخ همی گرفته نقاب
 دمی نرفته نخواندیش با حقیقت چون بگوئی آن که نگوید بدون پیر جواب
 ولی به مُرده دلان و عظمت ای جواد چه سود که نهر ببند و از سنگ سخت جوید آب
 *** امان از هجر و از هجران احباب که بر هم می‌زند سامان احباب
 فراق دوست بهر دوست پند است بود هجران، همان زندان احباب
 فراق دوست درد بی مداواست مگر لطفی کند جانان احباب
 نینم بهر بیماران هجران به جز وصلت، بود درمان احباب
 همه درد و آلم صعب است و مشکل ولی هجران بود نیران احباب
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۲ بود مهجور نور دیده اش کم به کوری می‌کشد چشمان احباب
 مرا درد غم اندر دل فزونست ز هجران شه امکان احباب
 دلی دارم ولی نامش بود دل کجا دل مانده از هجران احباب
 بیا ای منتظر از پرده بیرون مزن آتش دیگر بر جان احباب
 بین عالم ز غیبت تیره و تاریا ای تیر تابان احباب
 همه اوضاع عالم شد مُکدربیا ای خسرو خوبان احباب
 ز هر سو داد مظلومان بلند است بیا ای یار مظلومان احباب
 شها آخر تو سلطان جهانی چرا غیبت کند سلطان احباب
 شکست ارکان دین از هجرت تونه تنها دین، همه ارکان احباب
 بیا ای والی مُلک ولایت بیا ای مایه ایمان احباب
 همه بر خوان احسانت شب و روز بیا ای والی احسان احباب
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۳ جهان از فرقت بر ماست دوزخ بیا ای جنت رضوان احباب
 همه سامان یاران گشته ویران نخواهش بیش از این، ویران احباب
 بکن رحمی پس از این طول هجران به آه سینه سوزان احباب
 ندانم عاقبت کی می‌شود طئی شبان هجر بی پایان احباب
 جواد از هجر تا کی اشک ریزد خدایا کی شود دوران احباب
 تو خود دانی صلاح اما چه باشد شوی روزی اگر مهمان احباب

قافیه (ت)

مرغ دل در قفس سینه دیگر بی تاب است این هوای سر وصل است که او را تاب است

مَشکن قلب که بُد جای تو از آتش هجر سوخت دیگر به کجا جا دهمت کت باب است
 سینه‌ای را که تو دیدی که چو آئینه ز آه‌حالی تیره‌تر از شام که بی‌مهتاب است
 آن دل صاف که شیدای جمال تو بود دل مخوانش که ز خونابه غم خوناب است
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۴ بعد هجر تو مپندار ز یادم بروی حاش لله که نه این قاعده احباب است
 نرود هیچ خیالت ز سر من شب و روزدم به دم قبله روی تو مرا محراب است
 آب صافی که ز مژگان صفا جاری شد منعکس مهر رخت چون رخ مه در آب است
 گر بخوابم تو بیائی به شبی یا روزی به یقین دان تو که کارم به تمامش خواب است
 آن قدر درد تو گوید به شب و روز جوادتا بگیری مگر دست، که در غرقاب است
 *** مگو رقیب چرا آه سوزناک تو راست که سوز آه من از آتش فراق پیاست
 مگو ز چیست که رخساره‌ات چنین شده زرد که رنگ چهره ز درد نهان دل برخاست
 ندیده هجر، چه داند فراق سوزان است برو خموش که منع و ملامت بی‌جاست
 ندیده درد چه داند که چیست معنی در دزد دردمند پیرس از چه رو سپند آساست
 فراق من نه ز یاران گل‌عدار استی ولیک سوز من از هجر شاه ارض و سماست
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۵ چه دانی آن که چه سان از دلم ر بوده قرار همان بس است که درد نهان ز
 رخ پیدا است

به خویش رنج مده کانچنان فریفته‌ام که از ملامت دشمن کجا مرا پرواست
 تو چون جواد بیا درد هجر پیدا کن اگر که ناله‌ات از دل نرفت گوئی راست
 *** عید آن زمان بود که رسم بر وصال دوست عید آن زمان بود که بینم جمال دوست
 تا غائب است دوست مرا عید ماتم است عید آن زمان شود که بینم شمال دوست
 عید است آن زمان که بینم به فرّ و ناز بر عرشه اریکه دولت جلال دوست
 با هجر روی دوست چه سان عید خوانمش کی درد هجر، عید گزارد به حال دوست
 عید از عیادت است خوش آن عید گر که دوست یک دم عیادت کنی کند از اعتلال دوست
 درد فراق می‌گشدم عید چون کنم عید است آن که را که بینم مثال دوست
 بی‌دوست کی محافل اعیاد خوش بود خوش باشد آن حضور که در احتفال دوست
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۶ دنیا، ز غیب او شده پر جور عید نیست تا ننگرم ز صولت با اعتدال دوست
 ای عید گو مباد که شوکت به دشمنان بینم ولی نمی‌نگرم جز ملال دوست
 آواز هر خطیب بلند است چون خوش است عیدی که نشنوم ز منابر مقال دوست
 عید آن زمان که بشنوم آواز شهریار کو، عید بی شنیدن فضل و کمال دوست
 عید از برای تازگی عهد دوست شد یعنی که عهد تازه کنم از خصال دوست
 تجدید عهد سنت عید است ای رفیق تجدید کن به خویش ز حسن فعال دوست
 عود است اصل عید تو در هم اصل باش یعنی ز فسق عود تو بر امثال دوست
 شادی مکن به عید روی، گر، ره خلاف عید آن نباشد که تو در انفعال دوست
 عیدت نباشد آن که پوشی لباس نوبذلت بیاید ار طلبی ابتذال دوست

آن عید نیست خود خوری، الوان اطعمه عید آن بود که هدیه دهی بر عیال، دوست
 آن عید نیست کز پی تفریح دل روی عید آن بود که صبح کنی در وصال دوست
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۷ این نیست عید خنده و لب تر به هر مقال عید آن بود که محو شوی در
 سؤال دوست

آری جواد عید نزید به هر کسی با ظلم و جور و فسق و غروب جمال دوست
 *** زمن میرس چرا رنگ چهرهات زرد است که زردی رخ از آن شد که دل پر از درد است
 بیا به درد رس و درد خویش پیدا کن که هر که درد ندارد یقین که نامرد است
 اگر که دست گذاری به روی سینه من عجب مدار گر از سوز وی بسوزد دست
 مگو به زندگی خویش از چه خون سردی که خون سرد از آن شد دل از جهان سرد است
 دلی که گرم محبت بود به محبوبی ز مهر غیر بود سرد از آنکه ره بند است
 به غیر دوست ندارد نظر مگر کاذب چه سان به غیر کند خو دلی که پابند است
 به عشق آن مه آفاق ترک جان گویم فضای حق شود ار با اراده ام همدست
 ولی به جز که چو یعقوب ناله پیشه کنم دگر چه چاره بود آن که آرزومند است
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۸ بریزم اشک که شاید بشوید اشک روان هر آن چه از غم هجران به روی
 دل کرد است

جواد چون که نبستی به غیر قائم دل دل از عنایت لطفش همیشه خورسند است
 *** غلام و بنده آنم که قطب ارض و سماست به یمن مقدم و تدبیرش این جهان برپاست
 امام حجت موجود مهدی موعود که از طفیل وجودش حیوة ما برخاست
 ز غیب او چه اگر دل به نیمه جان آمدولی شمیم ولایش به دوست جان افزاست
 چو دل به او بسپردم دیگر نگیرم پس که ارتداد و تلون ز پیروان هواست
 کجا روم ز که گیرم که اوست منبع فیض هم اوست مرشد و هم رهنما و باب هدی است
 حدیث پیر و طریقت مگو، شریعت جو که هر چه خیر بود در شریعت او پیدا است
 به چند شعر محبت، فریب پیر مخور که شرط صید گرفتن به دانه بذل و سخاست
 طریقتی نبود جز طریق آل رسول نه ذکر و ورد و فعالی که ناپسند خداست
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۲۹ هزارها بنمودند دعوی پیری مگر به قامت هر شخص این لباس رواست
 بگو به پیر که این شیوه از کجا داری بین که از دیگری مثل خود بر او شد راست
 مرا که پیر به جز احمد و امامان نیست طریق حق نبود غیر آن که کرد او راست
 برو جواد تو بر این عقیده ثابت باش که هر چه هست در این ره تو را امید و رجاست
 *** ای مهر تو بر سینه ما نقش منیت حب تو به گردن شده قلاده و زینت
 عشق تو همی بر دل ما روح حیاتت بر ما بگشوده است در عیش و مسرت
 دادیم جهان را همه از حشمت و جاهش این مهر گرفتیم که سرمایه عزت
 با حب تو ما را نبود حاجت شاهی شاهی به بر حُب تو پست است برتبت
 با حب تو ما پا بگذاریم بر افلاک ما را کره خاک کجا مایه شوکت

ما تاج ولای تو که بر سر بنهادیم داریم از آن فخر به تاج همه دولت
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۰ عشق تو کند پاره همه پرده آمال آمال بسوزد همه از نار محبت
یکجام گر از عشق تو نوشید انوشیر آن کبر نبودش که فکندش به هلاکت
عشق تو چو از رغوه صاف خُم عقل است چون عشق در آید بدرد پرده نخوت
عشاق جهان گو که بیایند بنوشندزین جام که یابند همه معنی وحدت
خوشبخت بود آن که نصیبش شده حظی بدبخت که محروم از این فیض و کرامت
این عشق چه اسرار که بر سینه ما ریخت آموخت به ما درس همه دانش و حکمت
یک حرف ز درسش همه دستور جهان بودزین حرف دهد نظم نظام بشریت
ما عشق تو ای دوست گرفتیم و نهادیم بر سر خط فرمان تو چون تاج شهامت
زین عشق به جز دیدن روی تو نداریم آمال دیگر ای گل گلزار ولایت
یک دم بگشا پرده از این صورت زیباتا سیر بینیم پس از این همه هجرت
بنگر به جواد این همه در سوز و گداز است بنمای جمال و پذیرش تو به خدمت
*** جان و دل عشاق زمعشوق جدا نیست نزد عقلا هیچ در این گفته خطا نیست
عاشق چو به معشوق صفا کرد شود تن معشوق شود جان مگر از اهل صفا نیست
جان در سر و سر در کف و کف در کف محبوب عقلش نبود هر که بگوید که روا نیست
دیوانه معشوق نه دیوانه عقل است این عشق بکن فهم که با عقل دو تا نیست
این عشق که ما در پی اویم بود عقل ما پیرو عقلم بما عشق سزا نیست
عقل آن نبود نفع و ضرر خوب شناسی و نه همه حیوان ز بشر هیچ سوا نیست
عقل آن که همه خیر خود از شر شناسی خواه آن که بود نفع تو یا غیر، بلا نیست
این نکته چو تصدیق نمودی و شدی سلم عشق آید از آن رو که جز از سلم و رضا نیست
زینجاست که چون ما بنهادیم سر عشق بر در گه حق در دل ما غیر بلی نیست
مقصودم از این در گه همان در گه مهدی است جز او در و درگاه دیگر بهر خدا نیست
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۲ سودا بنمودیم جهان را که جمالش بینیم که سودای دیگر در سر ما نیست
ایشاه، جواد هیچ ندارد به دل امیدجز بدر جمالت که چو او بدر سما نیست
*** کور است آن دلی که در او عشق نور نیست از نور سر نتابد بر آن دل که کور نیست
نور ولایت ار که نتابد به هر دلی من دل نخوانمش که کم از قبر و گور نیست
آن دل که نور حق نکند تابشی در او جز خانقاه عقرب و افعی و مور نیست
آن کس که نعمتی شمرد فوق نور حق حقاً که او بنص خدا جز کفور نیست
این آفتاب گه که نتابد بمسکنی اهلش ز سل و رخوه اعصاب دور نیست
این آفتاب نور که بر دل کند نزول هر جا که نیست از مرض کفر دور نیست
هر قدر جا کند به دلی در سرش زنداز شور خیر نیست در آن سر که شور نیست
از شور هی فزون شودش عشق ناگهان سر تا به پا به غیر رضا و صبور نیست
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۳ به به به نور و جلوه نور صفای نور و وه که غیر جلوه نوری ز نور نیست

یالأسف که مُشرقِ این نور از جهان پنهان نموده رخ که جهان جز شرور نیست
 بهر جواد عیش بود در جهان حرام تا بهر دوست گاه طلوع و ظهور نیست
 *** گر چه ز آتش به دلم هجر تو سوزنده تر است خوش دلم آن که مرا دور جهان در گذر است
 صبر در آتش سوزان نتوان کرد به هیچ لیک امید وصال تو به جانم سپر است
 به امیدی که بینم گل رویت سحری همه شب نه که روزم به تماش سحر است
 به مشامم رسد از بوی وصال دهم قوتی گر چه در آن وقت نفس محض است
 شوق دیدار تو کرده است چنان کور و کرم که تو گویی نه مرا سهم ز حظ بشر است
 بر بوده است چنان یاد تو فکر از سر من گر بسوزم نه مرا فکر بر این دست و سر است
 خلق را بر اثر عیش بود جوش و خروش لیک از دست من هر رشته عیشی بدر است
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۴ همه فکر و خیالم شده محو رخ تو با تو باشد دلم از چشم و زبان با دگر
 است

دل چنان محو تو گردیده که در پیش دو چشم هر زمان عکس تو آرد عجب از این هنر است
 عجیبی نیست که بیند رخ بی پرده دوست عجب از دیده که چون از دل خود بی خبر است
 دل عاشق چه در او نیست به جز نقشه دوست هر کجا می نگرد منظر او جلوه گر است
 نظری ای شه محبوب نما تا که ز خلق کس نگوید که جواد آه تو هم بی اثر است
 *** ای خوشا صحبت با دوست خوشا محفل دوست ای خوشا گوشه چشمی که جهان بسته به اوست
 ای خوشا بزم اگر دوست در او بزم آراست و نه اسباب نشاط همه بی مغز چه پوست
 عالم از وصل دهد با تو که بی دوست چه سود آن خوش از وصل تو با دوست بود گر چه بموست
 همه هستی اگر بدهی و وصلش بخری به سزا کرده که جز او همه بهر تو عدوست
 تو نگو دوست چرا غایب از این محفل ماست کو نه غایب بود این گفته ز بیگانه نکوست
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۵ او بود حاضر و بیننده تویی غایب و دور همچنان کور که از دیدن خور
 غائب اوست

منظر دوست به هر محفل ما جلوه گر است گر که بینا نبود دیده همه عیب در اوست
 دوست در محفل ما گر نبود از چه نسیم مشک افزاست جز از طره او کی خوشبوست
 دوست را لطف به یاران به سزا هست تمام گر جفایی بود از جانب یار بدخوست
 عالم از کرد تو را قطع جودا چه خیال نگسلد گر ز کفت رشته ای از وصلت دوست
 *** تو مپندار که آن شاه ز یاران دور است یا مپندار که در پرده رخس مستور است
 کو نه غافل بود از دوست که در صحبت اوست غافل آنست که از پرتو لطفش دور است
 گر چه غائب ز نظر گشت پی مصلحتی لیک الطاف خفیش همه جا موفور است
 حق همی از نظر خلق نهان است ولی او ز هر چیز عیان تر بود و مشهور است
 آن که حق را شناسد بود از کوردلی و نه هر چیز به تدبیر خدا مقهور است
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۶ شاه در پرده و لطفش همه از پرده برون نور وی فاش تر از نور درخت طور
 است

غیبت از او نبود غیبت ما هست از او او نه مستور بود، دیده ما بی نور است
همچو آن کور که از دیدن خور محروم است او ز خور غائب و گوید که خور از ما دور است
ای جواد آن که نه رو بیند و نی پرتو رو کور دل هست و ز، نادیدن خود معذور است

قافیه (د)

خور چو فرو می رود دوباره بر آید ماه چه پنهان شود دوباره در آید
غم مخور ای دردمند هجر که روزی می رسدت وصل و شام هجر سر آید
گو که ملامت کنند عامی و جاهل حوصله تنگی مکن که تا ظفر آید
گفته دونان دل تو را نکند سرد کلّ نشود آدمی که عر خر آید
گوش مده از پی عقیدت خود روز آنکه ز هر ذی وجود یک اثر آید
هر چه بیندی به ملحدی در حجت باز ببینی که از در دیگر آید
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۷ از پس هر عسر یسر و از پس هر رنج راحتی گشته فرض بی خبر آید
گر چه دراز است شام هجر مخور غم کز عقب هر شبی تو را سحر آید
منتظر فتح و نصر باش که ناگه صیحه نصر از امام منتظر آید
صبر بگیر ای جواد چشم به ره باش گوش بر آواز تا که زنگ در آید
*** هر آنکه عشق تو دارد چرا فغان نکندز عشق خویش چرا ترک این و آن نکند
دلی که انس بگیرد به همنشینی تو چگونه در ره وصل تو ترک جان نکند
کسی که ره بحر یم تو یافت چون زبید که ترک منزل و ماوی و خانمان نکند
بسوزد آنکه ندارد ز هجر دیده ترکه چوب خشک جز آتش سزای آن نکند
رفیق و دوست چه بسیار گر بخواهم لیک هر آنکه یافت تو را خو به دیگران نکند
مرا خوش است همان وحدت و همان خلوت به شرط آن که ز ما قطع رایگان نکند
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۸ ولی خطا بود این گفته کو ندارد نقص اگر که دوست خطائی به ناگهان
نکند
نه هر که می نرسد نزد او در او عیب است چه این خیال کسی غیر جاهلان نکند
بسی طلا که مصفی است در خزانه شاه هونوز شاه به او زیب محفلان نکند
نه آن که نیست به شه احتیاج بلکه بسابه شاه، زیب همانست کش عیان نکند
ز بنده نیست به جز بندگی جواد همان بس است آن که تو را شه ز ناکسان نکند
*** هجر این همه از دوست سزاوار نباشد هر چند که در عهد وفادار نباشد
خواهی تو گر از دوست خطا هیچ نیاید بسیار کم آن کس که خطا کار نباشد
راندن نبود نیک ز دربار گدا راهر چند که او لایق دربار نباشد
بر شاه حجاب این همه از خلق روا نیست هر چند که یک مخلص غمخوار نباشد
بر ماه کجا بوده محاق این همه جائز بی ابر چه گر صفحه دوّار نباشد
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۳۹ خوشید کجا این همه بوده است غروبش یک شب ز غمش بیش جهان تار

مولای! برون آی که تا خلق بدانند کاین قافله بی قافله سالار نباشد

ای شاه من ای ماه من ای شمس ولایت برتاب که خوش بی تو چمنزار نباشد

ای سید من خیز و پی عدل بکش تیغ تا این همه در خلق ستمکار نباشد

خلقی به تو خو کرده تو خو کرده به صحرا زیننده شه جای به گهسار نباشد

ما خیل پراکنده تو رانیم و تو سردار بیرون شدن از خیل ز سردار نباشد

باز آ، که جوادت نکشد هجر تو هر چند با لطف تو غیب تو نمودار نباشد

*** یکدم اگر که پرتو لطفش به ما شود دانم یقین که خاک تنم، کیمیا شود

کبریت احمر است نگاهش عجب مدار کز یک نظر، طلا همه ارض و سما شود

آن کس که کیمیا طلبد جز ولای او هرگز ز غم برون نرود تا فنا شود

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۰ آن کیمیا که ما بگرفتیم نعمتی است کاندرا مقابلش دو جهان بی بها شود

از کیمیا اگر که فقط مس شود طلاز کیمیای ما همه جنسی طلا شود

شاهیست کاقدرار وی از قدرت خدا است ذاتیست کز صفات جلالش جدا شود

یکدم نظر اگر به زمین و زمان کند کون و مکان به اصل عدم منتهی شود

گر نظره‌ای به آینه قلب ما کند از نقش وی چه صورت شمس الصّحی شود

ما محو پرتو رخ اویم صبح و شام تا این غبار ابر از او انجلا شود

کی می کند جواد تمنای غیر او آن کس که با وی از ره صدق آشنا شود

*** ای صبا از ما بگو بر دوست جان بر لب رسیدتیر طعن دشمنان تا کی به جان باید خرید

چند می باید تحمل کرد بر تلخی صبر شربت شیرین وصلت را بیاید کی چشید

تا به کی در شیشه دل، خون بریزد فوق خون جای خون کی از افاضات تو می باید چکید

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۱ هیچ دردی سخت تر از درد هجران نیست نیست تا به کی این درد بی درمان

را باید کشید

آتشی از نار هجران نیستی سوزنده تر نغمه گویی سلاماً، کی بر او باید دمید

خانه‌ای ویران تر از قلبی که دارد هجر دوست نیست کی باید به ببیند روز تعمیر جدید

ملک بی صاحب شود مخروبه آفات دهر تا به کی این ملک را باید چنین مخروبه دید

بی جمال دوست نبود باصفا باغ ارم بلکه جنت دوزخ است از دوست گر باشد بعید

شمع مجلس را نباید برد از مجلس برون تا که تاریکی نگردد فرصت دزد پلید

تا که غیب است ای جواد این زندگانی گو مباد بی جمالش خوش نباشد باغ و راغ جشن و عید

*** هیچ در عالم کسی مهجور تر از ما نبود دردمندی در جهان رنجور تر از ما نبود

هر کسی دارد به دل از هجر آه آتشین لیک آه سینه‌ای محروم تر از ما نبود

ای چه بسیارند دل بشکسته گان در روز گار لیک در هجرت دلی مکسور تر از ما نبود

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۲ هر کسی را هست هجر اما رسد آخر به دوست هیچ کس هجر و فراقش

دورتر از ما نبود

هیچ مظلومی چو ما ننشست اندر قید صبر آه مظلومی ز کس پرشورتر از ما نبود
 ما که مقهوریم اندر چنگ دشمن روز و شب ای فلک تصدیق کن مقهورتر از ما نبود
 هر که غائب شد زیاران آمد از وی گه خبر هیچ کس روی مهش مستورتر از ما نبود
 ای جواد این پرده نبود جز ز کرد زشت خویش و نه نزدش هیچ کس مذکورتر از ما نبود
 *** نشد دمی که دلم خالی از حزن باشد مدام باغم و اندوه هم قرن باشد
 چرا چنین نبود از فراق دوست دلی که در مودت او بسته در رسن باشد
 دلم به حبّ تو بسرشته در ازل ای دوست که از فراق تو در غصه و مِحن باشد
 تو روح و جان منی چون کنم به هجر تو زیست بدون روح چه چیزی در این بدن باشد
 ز بهر دیدن رویت چرا فغان نکندهر آن دلی که به حبّ تو ممتحن باشد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۳ سزد که طالب وصل تو ترک جان گوید چه جان به آن که دمی با تو
 هم سخن باشد

به هر عمل غرضم جز رجاء وصل تو نیست خوشان عمل که وصال تو اش ثمن باشد
 قرار جان و تنم بر امید رؤیت توست و گر نه غم نگذارد که جان به تن باشد
 به حبل مهر تو بند دلم بود مقرون خدا کند که الی الحشر مقتن باشد
 هر آن که غیر تو گیرد ولی، به نزد جواد اگر چه زهد کند عابد و ثن باشد
 *** دلم ز شوق تو هر لحظه می کند فریاد سوز آه وی آتش به خرمم افتاد
 چه شوق بود که از آن بسوخت بنیادم تمام هستی عمرم بیاد صر صر داد
 چه شوق بود که می سوخت از شراره وی شمیمش ار بفتادی به سینه فرهاد
 اگر که ذره ای از آن نصیب مجنون شد قسم به حق که نکردی دیگر ز لیلی یاد
 خیال وصل تو از دل نمی رود بیرون از آن که گشته به مهر تو پایه اش بنیاد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۴ به شوق توست که این روح جای کرده به تن به این خیال که شاید دمی
 رسد به مراد

به شوق توست که گاهی روم به طوس و گهی به کربلا و گهی کوفه و گهی بغداد
 به معنی آن که تو را خانه خانه می جویم شود که گم شده ام در یکی کنم انشاد
 ز مغویان طریقت تو را نمی جویم کسی که رشد ندارد چه سان کند ارشاد
 در تو کی به رخ ملتجی بود مسدود که احتیاج شود بر تملق افراد
 شهی که کوس عدالت زند خطا بود اردرش گشاده ندانی به بنده و آزاد
 مگر حجاب شقاوت تو را شود حاجب به روز خویش بر افکن حجاب ای استاد
 کسی که داعی خلق است خویش چون جویش ز غیر خویش مگر خواندیش جواب نداد
 برو جواد تو با عشق خود بسوز و بساز که عاقبت بود آخر لکل قوم هاد
 *** ای دوست دل ز آتش هجرت کباب شدنارش به قلب صاعقه های عقاب شد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۵ تا کی به سینه می زند از دل شراره ای این سینه کز شرار دل، آخر مذا
 شد

آخر ترخمی تو بر این اضطراب دل برگو که گر ز سنگ همی بود آب شد
 یک جرعه‌ای ز عشق چشاندی که بینیم در جمره چون سپند که در اضطراب شد
 وه وه چه جرعه بُود که هوشم ز سر گرفت یکسر تمام هستیم از وی خراب شد
 وه وه چه جرعه بود که آتش فتاد از او در خرمن وجودم و دودش سحاب شد
 این اضطراب چون که خوش استی به نزد دوست تن بر رضا دهم که ز احباب، باب شد
 سوز و گداز دوست بود نزد دوست، دوست این را ز نزد خلق لَشْنِیْ عَجَاب شد
 یا رب شود که دیده گشایم پسین گهی بینم که بر صفائح دین آفتاب شد
 این افتراق مدعیان طریق حق بینم در آفتاب چه برفی که آب شد
 هر چند شب نمی‌است که حاجت به آفتاب نبود اگر که عقل به خود، نورتاب شد
 خود، افتراق مدعیان آیت خطاست آن کس که چشم داشت به چشمش سر آب شد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۶ هان ای جواد از پی حجت بگو به خلق هر گفته گر چه بی‌اثر استی ثواب
 شد

*** بر مرغ دل دیگر قفس سینه تنگ شد آه شبان هجر به رویش خدنگ شد
 بر بال مرغ روح چکد از خدنگ هجر خوناب دل که هر پر، وی حُمّ رنگ شد
 باد صبا به دوست بگو ترک هجر کن کاین دُوریت به ما سبب عار و ننگ شد
 گویند دوست کی کند از دوست احتجاج بر پیشوا کی این همه تاب و درنگ شد
 شمشیر عدل تا به کی این قدر در غلاف دوریست جیش کفر که با دین به جنگ شد
 آب سحاب رحمت حق کی کند نزول بر لوح سینه‌ها که مکدر ز رنگ شد
 این زرگاه تخم ولایت ز فقد آب خشکیده خاک وی ز صلابت چه سنگ شد
 ای ناجی سفینه‌نشینان ترخمی کشتی شکست قافله سهم نهنگ شد
 صبر ای جواد حوصله‌تنگی مکن که عقل پایش به نزد حکمت تقدیر لنگ شد
 *** دلم به جز گل رویت گلی سراغ ندارد به غیر داغ فراق به سینه داغ ندارد
 گرم نصیب شود روضه حضور تو روزی دگر دلم هوس گلستان باغ ندارد
 فضای خانه قلبم شده است تار از آن رو که غیر شمع رخت مشعل و چراغ ندارد
 مرا عبوس بخوانند جاهلان که خموشم چه سازم آن که به صحبت دلم دماغ ندارد
 جواد اگر شنود از کلاغ مژده وصلت روا بود که دو چشمش دهد که زاغ ندارد
 *** دلی که خو به تو گیرد ز هجر تاب ندارد سری که شوق تو دارد جز التهاب ندارد
 به یک نظر چه بیند گل جمال تو چشمی ز بس به یاد تو باشد ز غصه خواب ندارد
 به مهر روز ازل هر زمان به یاد تو باشم وفا نگر که هوایت ز دل ذهاب ندارد
 شمیم وصل تو گر لحظه‌ای وزد به مشام دماغ حاجتی با عنبر و گلاب ندارد
 سفید شد به ره انتظار وصل تو چشمم بیا ز دیده بس افشاند آب، آب ندارد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۸ بگو به مجلسیان حال غیر دوست مپرسیداز آن که باخته دل حالت جواب
 ندارد

به بزم دوست گذر کن صبا ز ما برسانش سلام گو که دیگر تاب اضطراب ندارد
 ندانمش چه ز ما دیده کاین چنین شده دل سرد و گر نه دوست که از دوست احتجاب ندارد
 بیا به کوری چشم عدو به ما نظری کن دل فسرده ما طاق عتاب ندارد
 فلک نگر که چه سان میکند به اهل حقیقت ولی ز کجرویش از ازل عجب ندارد
 خدا نکرده مگر دوستی ز ما بریدی و گر نه ماه دگر این قدر نقاب ندارد
 *** دل دیوانه عاشق به خود اشعار ندارد حالت صحبت و آمیزش اغیار ندارد
 به جز از صحبت با دوست دل مرده عاشق گر چه باشد الفی حالت گفتار ندارد
 صدق این گفته پرسید ز بلبل که چه سرّیست در زمستانِ خزان نغمه سرشار ندارد
 ای رفیقان مکنید این همه آزار دلم رادل آزرده ما طاق آزار ندارد

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۴۹ از جفا بر دل افسرده چه سودیست شما را واگذارید هر آن کس به کسی
 کار ندارد

آتش عشق بسوزد دل عاشق دیگرش پس حاجت سوختن صاعقه و نار ندارد
 دل وی مرده هجران بود و محو، رخ دوست مرده را چوب و لگد هیچ دلی بار ندارد
 دوستان دعوت گلزار کندم پی تفریح دل افسرده هوس بر گل و گلزار ندارد
 آن که دیوانه عشق است نخواهد گل و گلشن بود آن را که دل زار ندارد
 گل بی خار یکی دیدم ویرا بگزیدم هر چه جز اوست از آن کس گل بی خار ندارد
 نغمه بلبل و قمری بود ارزانی آن کس که از الحان خوش شه دل بیدار ندارد
 خوش بود خنده و شادی به شما عیب مگیرید به جواد آن که به دل جز غم بسیار ندارد
 *** عشق ویران کند آن دل که در او جا گیرد آتش افشان کند آن سینه که مأوی گیرد
 همچو زنبور نشیند به روی لخت جگر سازدش خانه زنبور اگر پا گیرد

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۰ نبود عشق کم از آتش در پنبه اگر به سویدای دل عاشق شیدا گیرد
 به بر ما منشین ای که به جان دل بستی ترسم از آن که دلت از دل ما وا گیرد
 هر که را طالب عشق است در اول باید دل ز جان و زن و فرزند مصفی گیرد
 اولین مرحله باید که به تسلیم و رضادر ره دوست به هر زجر مهیا گیرد
 خانه آباد پرستان! مروید از پی عشق جغد وی جز به خرابات نه سکنی گیرد
 عشق نامش چه بود سهل ولی دشوار است گر به یوسف زند او مهر زلیخا گیرد
 عشق آن بود که یعقوب به یوسف می داشت بویش از مصر ز پیراهن تنها گیرد
 عشق آن بود که در خیمه، حسین از میدان صوت اکبر ز بر آن همه غوغا گیرد
 رفت نورش ز بصر چون که صدایش بشنید بوی عشق است که نعشش ز بدنها گیرد
 چه بدن خانه زنبور سرش شق ز عمود عشق گفتا که رخس بر رخا گیرد
 لب نهادی به لبش بین چه کند عشق دیگر این پسر خواست که جان از لب بابا گیرد

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۱ ناگهان عشق برادر به دل زینب زد گفت ترسم که حسین، رخت ز دنیا
 گیرد

شد روان صبیحه زنان و اولدا گویان بودتا به خود جذب و دل از بُهت تسلی گیرد
 کاش آن بی بی عالم فکند سوی جواد نظری تا همه غمها ز دل ما گیرد
 *** دل عاشق به جز از دوست به کس خو نکند جز ز بوی گل رویش ز گلی بو نکند
 حسن محبوب کند جلوه اگر بر دل او آرزویی دگر از طلعت نیکو نکند
 شناسد به جز از در که محبوب دری پی حاجت به جز از وی به کسی رو نکند
 گر بیارد به سرش تیر بلا در ره دوست شکوه از گردش این دهر جفا جو نکند
 گر به رویش متراکم شود امواج هجوم جز غم دوست ملالی به دل او نکند
 می رسد لطف اگر از در محبوب شی روی چون عابد لبنان به دیگر سو نکند
 چو جواد آن که به مهدی بدهد دست خلوص سخن مرشد دیگر به ترازو نکند
 *** عاشق هرگز به جز از دوست تمنا نکند به جز از صفحه سیماش تماشا نکند
 چشم بندد که نبیند به جز از طلعت دوست دیده را جز به روی دوست ز هم وا نکند
 همچو حیدر که چه زایید ز مادر نظرش تا به احمد نزند نظره به بابا نکند
 عشق گر صاف شدی دل کند آینه صاف به جز از عکس رخ دوست در او جا نکند
 دل چه شد جایگه دوست به جز خواهش او اثری در سر و پا و همه اعضا نکند
 مدعی لاف محبت مزین از روی گزاف بی عمل هیچ نظر دوست به دعوی نکند
 تو که از گفته محبوب چنین بی خبری در دل بی خبران دوست تجلی نکند
 تو ندانی که خوش و ناخوش محبوب به چیست با حذر باش تو را یکسره رسوا نکند
 پا به خلوتگه محبوب نهادن نسزد بهر کسی تا که آداب و رسومش همه برپا نکند
 آشنایی به مرامش ز تو شرط ادب است بی ادب راه به خلوتگه پیدا نکند
 این در میکده نبود که به مستی و به زورمی خورد هر کس و از عربده پروا نکند
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۳ ای جواد آن چه تو گفتی همه صدق است ولی جهل را این سخنان هیچ
 مداوا نکند

*** ای مهر ولای تو بود پایه توحید مدح تو بود مدح خدا نعت تو تمجید
 حب تو در ایمان بود اصل و دگرش فرع سرمایه ملک ابد و دولت جاوید
 ذات تو بود اصل وجود همه مشتق زین رو نکند ذات تو را عاقله تحدید
 ذات تو چو حق درخور فهم احدی نیست مصنوع ز صانع نتوان مرتبه فهمید
 گر نیست وجود تو مجرد ز تجسم هر ذات مجرد شده از دست تو تجرید
 تو مظهر کلی که ظهور همه اسماء اشراق صفات تو کند جلوه توحید
 همچون احد از بهر تو همتا نبود هیچ معلول کجا همسر علت بتوان دید
 چون مجمع اسما و صفاتش تو شدی حق بهر تو ولایت به همه خلق پسندید
 چون بر همه اشیاء تویی مبداء و مصدر کافر بود آن کس به تو شک آرد و تردید
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۴ از لطف تو شد جنت فردوس گلستان و از قهر تو دوزخ بنمود آتش تهدید
 از لمعه نور تو نجوم است منور نور تو بود منعکس اندر مه خورشید

قدر تو هر آن کس که شناسد نفروشد حبّ تو به صد تاج کی و دولت جمشید
 ما بنده دربار تویم در همه امری فرمان تو بر گردن ما ربقه تقلید
 ای شاه، جواد از همه یاران به تو گوید ما را نبود جز به در لطف تو امید
 *** آن که مهر مه رویت ز دل و جان بخرد منت از پرتو خورشید نباید بکشید
 لذّت قرب تو لای تو هر کس بچشد غلط است آن که اگر لذت دنیا طلبد
 هر که اکسیر ولای تو بیاورد به دست نیست انصاف اگر از پی اکسیر دوید
 ره وصل تو هر آن کس که بجوید چه عجب بر روی خار دو صد مرحله گر خود بکشید
 معنی وصل تو آن کس که به تحقیق شناخت چه عجب کازالم هجر تو قلبش بطپید
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۵ چه عجب گر همه شب تا به سحر بیدار است هر که بشناخت تو را خواب
 ز چشمش بر مید

در فراق تو اگر کور شود دیده رواست یا که خون گر عوض اشک ز مژگان بچکد
 دل ما هیچ نگیرد ز خود افغان و خروش مگر آن گاه که آواز خوشی از تو شنید
 این سیاهی که به دل ریخت ز هجرت نرودمگر از آب وصال تو شود باز سفید
 این شب تار که هجران تو بر ما بکشید نرود هیچ مگر گاه که صبح تو دمید
 عنقریب است بینم که رُخت کرده طلوع چه خوش آن روز وصال و چه خوش آن صبح امید
 همتی دار جواد آن که به مطلب برسی خنک آن کس که تعب دید به مطلب نرسید
 *** عشق را بین که چه با عاشق مهجور کند دیده روشنش از دیدن خود کور کند
 عشق چندان بر باید دل عاشق تو دگر می نیند به جز از دوست که منظور کند
 آن چنان جذبه محبوب کند مجذوبش که در عسر به رویش همه میسور کند
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۶ دل به محبوب بیازد به چنانی که غمش همه نزدیک به پیش نظرش دور
 کند

می دهد عشق چنان جلوه محبوب که تادوست را ظاهر و غیرش همه مستور کند
 آه اگر دور شود عاشق بیچاره ز دوست اخگر هجر دلش خانه زنبور کند
 عیب جو! عیب به آه دل عشاق مگیر تو چه دانی که چه آتش به دل این شور کند
 آن چه عاشق شناسد شناسی تو اگر آتش عشق دلت نیز چه تنور کند
 بنگر آه شرربار مرا از غم دوست بر دل و جان اثر کوره مسجور کند
 تا یکی ای مه من پرده ز رخ و انکنی ناله تا کی ز غمت سینه محرور کند
 خسروا دیدن رویت مکن از دوست دریغ مران آن کس که دل خود به تو مسرور کند
 ای خدا از پس این هجر چه خواهد شد اگر به جوادش نظری آن شه منصور کند
 *** هر آن که وصل تو بشناخت دل ز جان گیرد کسی که دل به تو بازد دل از جهان گیرد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۷ کسی که دل به تو بفروخت دل کجا دارد که تاسوای تو چیزی در او مکان
 گیرد

چگونه لاف محبت توان زدن به گزاف دل ار هنوز سوای تو رایگان گیرد

به دوستی تو هر کس که آشنا گردید کجا به غیر تو انسی به دوستان گیرد
 به قُربگاه حریمت هر آن که راهی یافت روا بود که دل از اهل و خانمان گیرد
 مرا که غیر تو امید نیست در دو سرای به جز تو کیست که تا دست عاصیان گیرد
 چگونه غیر تو را ره دهم به خانه دل خطا بود که در او جز تو آشیان گیرد
 به عهد روز ازل دل چه همنشین تو شد بود محال که الفت به دیگران گیرد
 به مُهر مهر تو چون نقش یافت آب و گلم همواره ذکر تو را ورد بر زبان گیرد
 ولی ز غیبت رویت دلم به سر آمدخدای کی شود این پرده از میان گیرد
 شمیم وصل تو گر آیدم ز صد فرسنگ بهار عمر ز تو برگ و سازمان گیرد
 جواد جز تو کسی را ولی خود نگرفت امید آن که تو او را ز مخلصان گیرد
 *** خوش آن تن کو تن جان تو باشد خوش آن جثمان که جثمان تو باشد
 خوشا آن سر که سودای تو دارد تنور آتش افشان تو باشد

تن و جانم فدای خاک پایت خوش آن جانی که قربان تو باشد
 خوش آن لب کو به ذکر آشنا شد که تا مرغ خوش الحان تو باشد
 خوش آن چشمی که اندر آب عشقت غریق موج طوفان تو باشد
 خوش آن آهی که اندر سینه پیچید که در دل دود نیران تو باشد
 خوشا آن دل که شد دیوانه تو سپند نار سوزان تو باشد

خوشا آن دل که گردد جایگاهت سر او صحن و ایوان تو باشد
 خوش آن کس دل برید از هر علائق که تا یکتای خواهان تو باشد
 خوش آن کس تا سحر بهر تو نالید که یک شب بلکه مهمان تو باشد

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۵۹ خوش آن کس دل صفا دادی به مهرت که تا مهر درخشان تو باشد
 مرا غم در ره تو به زشاد نیست خوش آن دل بیتُ الاحزان تو باشد

خوش آن کس شد فنا در کوی عشقت خوش آن کس گوی میدان تو باشد
 خوش آن کس کاز همه هستی گذشتی به امیدی که غلمان تو باشد
 خوش آن کس دست از هر چیز برداشت که تا دستش به دامان تو باشد
 خوش آن کس شد فنا در کوی وصلت که تا مشمول احسان تو باشد
 خوش آن کس دست از نعمت بشستی که تا نعمت خور خوان تو باشد
 خوشا آن کس که از خود در گذشتی که خالص بهر فرمان تو باشد
 خوش آن غَوَاص در دریای فضل که حوتِ بحر عمان تو باشد
 خوشا حکمت خوشا عرفان که نور است گر از لعل دُر افشان تو باشد
 خوشا شاگرد عرفانت که جبریل یکی طفل دبستان تو باشد

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۰ خوش آن مجلس که باشد در حضورت که ناطق نطق گویان تو باشد
 خوش آن روزی که باشد در وصال خوش آن دوران که دوران تو باشد
 خوش آن شامی که روشن تر ز روز است که تابان ماه تابان تو باشد

خوشا درد و خوشا رنج و خوشا غم که بر شیدا و حیران تو باشد
 خوشا آن اخگر سوزان هجران اگر اخگر ز هجران تو باشد
 خوش آن زندان که بهتر از بهشت است همان زندان که زندان تو باشد
 خوشا ویرانه و گنج خرابات اگر دل نیز ویران تو باشد
 خوش آن شکر پس از تلخی فرقت که شکر از نیستان تو باشد
 خوش آن رحمت که بارد بر سر و دست خوش آن باران که باران تو باشد
 خوشا بر بنده زار پریشان جوادت کو پریشان تو باشد
 خوشا با گوشه چشم ار نگاهش نمایی کو ثنا خوان تو باشد
 *** دوست از دوست دمی شکوه بی جا نکند به جز از میل دل دوست تمنا نکند
 چه شکایت که تغافل نکند دوست ز دوست خاصه آن دوست که چیزی ز وی اخفا نکند
 گله از دوست ز جهل است و ز نادانی حال که چه لطفی است که درد تو مداوا نکند
 او که حاشا نه بخیل است و نه عاجز نه که دورحکمتی هست که بر داد تو پروا نکند
 دوست از دوست چه خواهد به جز از لطف و نظربه جز از لطف و نظر، هیچ تقاضا نکند
 دوست آنست گر از دوست به حکمت روزی کم شود لطف و کرم سرّ وی افشا نکند
 دوست آنست که با دوست چو سودا بنمودبار دیگر به کسی میل به سودا نکند
 خسروا دیدن رویت مکن از دوست دریغ گو که او رسم وفا را به تو برپا نکند
 گله ای دوست ندارم ز تو هر عیب مرا است دوست باید بیر دوست که حاشا نکند
 با همه عیب و خطایی که مرا هست و جفا جای شکر است گرم یکسره رسوا نکند
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۲ عیب پوشا به جواد آن چه بود عیب بیوش تا که بیگانه اش از طعنه دهن و
 نکند

*** ای منتظران مژده، شه منتظر آمداز مولد او جان نوین دگر آمد
 مولود شد آن منتقم آل محمدزود است ببینم که از پرده در آمد
 آراسته سازید خود از بهر ملاقات کان طالع فرخنده مگر بی خبر آمد
 از مطلعش امروز جهان گشته منورهر دل که برو تافت ولایش، قمر آمد
 ای مرده دلان! ز آن همه آسیب شب هجرخیزید به شادی که شب هجر سرآمد
 آن مظهر عدل حق و آن دادرس خلق امروز هلالش ز افق جلوه گر آمد
 تا رخ بنمود از همه موجود، پی دادتا عرش همی صیحه الغوث بر آمد
 آن مهدی موعود که موعود خدا بودبر خیل رسل مطلع او را سحر آمد
 تا وقت ضحی در عقب ابر نهان است ناگه ز پس ابر عیان با شرر آمد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۳ امروز دهد نور به عالم ز پس ابر چون ابر رود عمر عدو رهسپر آمد
 شمشیر حق امروز نهانست از این روهر کافر و هر بوالهوسی جلوه گر آمد
 چون تیغ غضب فاش شود پاک کند خاک از هر چه به جز شیعه خالص نظر آمد
 چون صاعقه هر بدعت و هر شرک بسوزد نابود کند هر که منافق سیر آمد

ای حجت حق وعده جاء الحق معبودهان سینه به تنگ آمد و دلها به سر آمد
 بسیار کس از پیرویت عهد شکستندوین مانده به جا در بدر و خونجگر آمد
 یا رب به که گویم ز ما تاب و توان رفت پس کو که پی صبر مجال ظفر آمد
 تکذیب عدو فاش و عیان، زُلزَلوا از ما گو این که همین نصر، خدا را خبر آمد
 ای منتظران هلهله آرید به امید کز وعده خبرها ز پی یک دگر آمد
 دلتنگ مباشد ز هر جور و ز هر فسق کاینها خبر از موعد آن منتظر آمد
 باشید به هر صبح و شبی گوش به آواز کآن بانگ دل افراش گهی بی خبر آمد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۴ ای شاه زمان روح روان، بین به جوادت کان شیشه صبرش به خدا بر حجر
 آمد

*** دل ز غمت جز فغان و آه ندارد ناله وی فصل هیچ گاه ندارد
 دیده کند جویبار اشک چو صیحون بر ره وصلت به جز نگاه ندارد
 قلب بود مضطرب چو ماهی در تور چون نبود کاو قرار گاه ندارد
 با که دهم شرح بی قراری دل رادل که دیگر اعتماد گاه ندارد
 با که بگویم حدیث عشق و محبت با مرض جهل عشق راه ندارد
 وعظ و تذکر چه سود مرده دلان را وعظ کن آن را دل سیاه ندارد
 *** به ناله کوش و دمی صبر کن مشو نومید که ناگهان ز شفق صبحگاه وصل دمید
 هزار طعن و ملامت شنید، هم یعقوب که تا به یوسف گم گشته آخرش برسید
 چه روزها که به سر برد با فغان و خروش چه طعنه ها که ز یاران و دشمنان بشنید
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۵ مباح همچو رفیقان سامری که دو روز نکرد صبر به موسی و عجل را
 بگزید

مکن تزلزل و رَوُ، در عقیده ثابت باش که وعده را نکند خُلف ذوالجلال مجید
 چو قوم نوح ز تأخیر وعده شرک میار که هیچ گاه خدا دست از امتحان نکشید
 مگو چه نفع بود آن که را بود محجوب که ابر می ننگد منع نور از خورشید
 ز سامری صفتان باش بر حذر که تو رابه اسم حق نمایند، بت پرست و پلید
 به نام پیر مشو غرّه، پیر، تزویر است مخور فریب ز تزویر عمروعاص و یزید
 جواد اگر به فطانت نکرد خدمت پیرخوش است چون، به حقیقت رسید بی تردید
 *** اگر لطف مهدی مرا یار باشد چه غم گر که غایب ز دیدار باشد
 غرض نیست فیض حضور و ظهورش که در حضرتش خیر بسیار باشد
 غرض فیض لطف است در غیبت او که لطفش بس است ار نه دیدار باشد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۶ چه در عصر غیبت مگر اتفاقی به ندرت کسی را پدیدار باشد
 در این عصر لطفش بس است ار کم و بیش چه به گر که با لطف دیدار باشد
 به لطفش بسازم گرم رؤیتش نیست که لطفش همه عمده کار باشد
 چه سود ار که شادم کند از جمالش و لیکن نه لطفش مدد کار باشد

مرا همت خدمت اوست بر سرهمان خوش که بر خدمتم یار باشد
 توقع ندارم از او بیش ازینم اگر چه زغییش دلم زار باشد
 تو خود بر جوادت رخ از مهر بنما که از هر دو فیض تو سرشار باشد
 *** باشد که بینم شب هجرم به سر آمد خورشید ولایت ز پس ابر بر آمد
 آن تیر تابنده که شد محتجب از خلق یکبار دگر از پی اشراق در آمد
 آن نور جمالی که ز عالم شده مستوراز پرده غیبت به جهان جلوه گر آمد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۷ آیا شود آن نور بینیم و ببالیم بر خلق که دولت به شه بحر و بر آمد
 دوریست که بر منتظران طعنه زدند خلقای منتظران مژده که آن منتظر آمد
 شمشیر عدالت ز نیام آمده بیرون چون صاعقه بر قتل عدو در شرر آمد
 نزدیک شد آن وعده ما عود بسوزید مجرم به کف آرید که از او خبر آمد
 از بهر قدومش همه سازید مهتاقربانی جانها که ز جان خوبتر آمد
 شادی بود آن روز که او رخ بگشایدای کاش که با دیدن او جان به در آمد
 از غیبت او این همه خون شد به دل ماوین زخم و جراحت که به ما بر جگر آمد
 کی زخم جگر به شود و شاد شود دل ما را که دگر روح به لب، جان به سر آمد
 کم کن شرر نوحه جواد، آه مکش بیش دوران فرج آمد و غم رهسپر آمد

قافیه (ر)

یوسف گم گشته گر ناید به کنعان غم مخور بیندش یعقوب اندر مصر سلطان غم مخور
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۶۸ هر کسی را در جهان روز غم و روز خوشی است از پس هر روز غم
 روزیست شادان غم مخور
 گریه بسیار کردی همچو یعقوب از فراق می رسد روزی چو گل باشی تو خندان غم مخور
 گر سر و سامان بدادی حالیا از هجر دوست بار دیگر می رسی آخر به سامان غم مخور
 کامت از تلخی هجران حالیا گر گشته تلخ شربت وصلت بیاشامی فراوان غم مخور
 گر شدی پیمانه دل پر ز خون از هجر دوست هم کنی پر از شراب وصل پیمان غم مخور
 گر خزان برگ و گل این باغ را بر خاک ریخت نوبهاری دارد از پس، غنچه رویان غم مخور
 چند روزی ابر اگر در آسمان گردد پدید می رود این ابر و خور گردد نمایان غم مخور
 قطع باران گر شود چندی ز راه مصلحت باز از رحمت بیبارد نیز باران غم مخور
 روز ناداری بسی سخت است لیکن عاقبت می رسد این روز هم آخر به پایان غم مخور
 بردن بار گران منزل به منزل مشکل است لیک آخر می شود هر مشکل آسان غم مخور
 ای جواد اظهار دل تنگی مکن از شام هجره شبی دارد ز پی، صبح درخشان غم مخور
 *** ندانم آن که چرا شمس من بود مستور مگر نه شمس بیاید دهد به عالم نور
 سزد که ناز کند بر من این جماد و نبات که شمس من به حجاب است و شمس او به ظهور
 به کوه و دشت عیان تابد آفتاب سماولیک شمس حقیقت ز دوستان مهجور

بلی اگر چه ز شمس هدی چو شمس سماهمان افاضه اشراقیش بود منظور
ولی چه سان دل عاشق دهد قرار بخویش که از جمال دل آرای دوست باشد دور
چه سان به خویش دهد بار بی‌نوای فراق که لطف دوست به هر جا بصر ز دیدن کور
چه سان در آتش هجرش توان تحمل کرد به محض آن که در احسان وی بود مغمور
تمام عالم اگر نامه‌ام کنی ندهم بیک نظاره رؤیت تمام ملک دهور
گرم که جنت فردوس بی رخ تو دهندخواهم همچو جنان و نه همچو حور و قصور
دل جواد بود زنده آن که در روزی رسد به وصل تو آن‌گه چه باک مردن و گور
*** عمر من رفت دیده‌ام شد تار باز در پرده است آن دلدار

آفتابم غروب کرد هنوز سر نیاورد تا کنم دیدار

شب عمرم رسید تا به تمام دیده در انتظار وی بیدار

جان ز حسرت به لب رسیده هنوز نکند خویش را دمی اظهار

هان که ما بندگان در گاهیم بنده را خواجه کی کند انکار

ما ستمدیدگان هجرانیم به ستمدیدگان تو رحمی آر

گرچه ما جمله معصیت کاریم لیک داریم بر گنه اقرار

زجر بر مجرمان سزاوار است لیک ما می‌کنیم استغفار

عفو مولای ما از این بیش است که براند کسی از این دربار

تا کی از دوست رو کنی پنهان کی تو را بوده این چنین رفتار

ما نه ز آن دوستان ظاهری‌ایم که نسازند دوستی پادار

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۱ چند روز از سفر کند محبوب بزندی به هر در و دیوار

سر تمکین به هر که بسپارند هر سری را به خود کنند سردار

تو به این خفته‌گان جواد بگو خفته را خفته کی کند بیدار

*** عید است و دوستان به ره شه در انتظارای شه! ز زیر ابر چو خورشید سر بر آر

خلقی در انتظار و تو خو کرده‌ای به خویش تا کی در انتظار تو باشیم بی‌قرار

امروز عید خوانده شود نزد مسلمین اما چه عید این که نبینیم شهریار

عید از برای درک وجود تو گشته فرض تا آستان قدس تو بوسند با وقار

بهر ظهور شوکت تو، عید، عید شدور نه چه عید گر تو نباشی خود آشکار

عید آن زمان بود که تو باشی عزیز مصر گیری به کف حکومت هر شهر و هر دیار

عید آن زمان بود که تو مسند نشین شوی بر تخت سلطنت تو بگیری عیان قرار

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۲ عید آن زمان بود که نبینیم غیر تواز شرق تا به غرب کسی را زمام‌دار

عید آن زمان بود که تو از بهر انتقام گیری به دست رایت منصور و ذوالفقار

عیدم کجا بود که نبینم جمال تو من در تقیه باشم و تو اندر استتار

عیدم کجا بود که همه دشمنان تو بر ملک غالبند و همه صاحب‌اختیار

عیدم کجا بود که می‌نگرم دوستان تو در چنگ ظالمین جفاکار خوار و زار

عیدم کجا که دین همه مغلوب کافران کافر عزیز و غالب و، مسلم ذلیل و خوار
 از دین به غیر نام نمانده است در کسی آثار کفر شایع و، شد خلق را شعار
 لهو قمار و خمر و زنا ظاهر و عیان فسق و فجور در همه جا گشته آشکار
 از هر طرف ز خانه و بازار شد بلند آواز رقص و مطرب و طنبور و چنگ و تار
 عیدم کجا بود که تو را روز عید نیست هستی تو خود هنوز عزادار و سوگوار
 گه بر رسول گریه کنی گه به فاطمه گه بر علی و گه به حسن، عمّ تاجدار
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۳ نام حسین کی بری از یاد صبح و شام کی از مصیبتش تو بگیری دمی قرار
 یادت نمی رود که لب تشنه سر بریدر پیش چشم خواهر او شمر نابکار
 آری جواد عید من آن دم بود که او بر زین شود سوار و من او را رکابدار

قافیه (ز)

یا رب نباشد این شب ما را سحر هنوز خورشید ما نمی کندی سر بدر هنوز
 مُردیم ما به حسرت اشراق آفتاب روشن نشد به طلعت رویش بصر هنوز
 در انتظار فجر حقیقت سفید شد چشم نظاره گان و نه از وی خبر هنوز
 مستقیلان قافله رهنما ملول گشتند باز هم نرسید از سفر هنوز
 یا رب که آن مسافر محبوب ما کجاء دارد مکان نمی رسد از وی خبر هنوز
 خواهم به وی رقیمه کنم درد دل ولی آگه نیم کجا بودش مستقر هنوز
 صد شکر آن که او نبود بی خبر ز دوست هر چند آگهش نبود از مقرّ هنوز
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۴ ما را ز دوست شکوه نباشد که تاکنون ننموده ترک لطف و نه قطع نظر
 هنوز

این اضطراب ما ز جفا نیست العیاذاز ما جفا شدی و نه از وی جفا هنوز
 داریم اضطراب از آن رو که مانده ایم محروم از نظر به رخ منتظر هنوز
 در حسرت جمال مه برج اعتدال مردیم و نیستی خبری از قمر هنوز
 آری جواد را نبود جز وصال دوست هر چند نیست قابل این مفتخر هنوز

قافیه (س)

ای حجت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان ای ملجأ درماندگان از جور دوران الامان
 ای دادرس! ای دادرس! ای والی ملک وجود ای عالم غیب و شهودای مظهر قهر و دود ای تیغ حق بشتاب زود
 ای دادرس! ای دادرس! ای وارث خیر البشر عالم پر است از جور و شرخیری نبینم در بشر از شرّ چه زاید غیر شر
 ای دادرس! ای دادرس! آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۵ فحشا و منکر فاش شد عالم پر از اوباش شده هر
 کس پی فرداش شد یا منکر فرداش شد
 ای دادرس! ای دادرس! معروف را منکر ببین منکر شده معروف دین منسوخ قرآن مبین، اسلام و کفر آمد قرین
 ای دادرس! ای دادرس! قرآن که وحی است از خدا چیزی از او نبود بجایز اهل مُطرب را غنا یا هدیه بهر مرده ها

ای دادرسی! ای دادرسی! ای وای عالم تیره شد عالم چو جاهل سیره شد فاسق به مؤمن چیره شد لا مذهبی واگیره شد
 ای دادرسی! ای دادرسی! ما شیعیان، بی چاره‌ایم مقهور هر خونخواره‌ایم یا از وطن آواره‌ایم یا کشته و صد پاره‌ایم
 ای دادرسی! ای دادرسی! ای جانشین مصطفی ای حامی دین خدا ای بر همه حکمت روا یا ای دادخواه بی‌نوا
 ای دادرسی! ای دادرسی! ای صاحب ما بی کسان ای ناجی بیچارگان ای هادی گم‌گشتگان رحمی نما بر شیعیان
 ای دادرسی! ای دادرسی! آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۶

قافیه (ش)

کجاست دوست نهم دیده بر قدمهایش کجاست دوست که سایم عذار بر پایش
 کجاست دوست که تا طلعت رخس بینم کجاست دوست که تا بشنوم سخنهایش
 کجاست دوست که تا جان کنم به قربانش که روز و شب به دلم نیست جز تمنایش
 طیب حاذق ما کو که تا مرضها راشفا دهد به یکی نظره از نظرهایش
 کجاست آن گل خندان که از تبسم او شود چه روز شب از لمعه ثناییش
 کجاست آن شه با صولتی که جمله شهان ذلیل در گه اویند و بنده آسایش
 کجاست آن مه افلاک تا که در شب تار روان شوم به تجلای نور سیمایش
 کجاست تیر اعظم بگو که پشت مکن به خلق، تا که عدو سوزد از شر رهایش
 کجاست کوکب سخت سعید گو به در آی که تا شقی بشود کور از تجلایش
 کجاست شمس ولایت که تا ز پرتو اوهر آن چه شب پره هستی خزد به مأوایش
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۷ شهاب ثاقب قهر خدا کجاست که تابه تیر رجم براند مُحَرَّف آیش
 کجاست کی ز پس پرده می شود ظاهر که تا جواد ببالد به صدق دعوایش
 *** هر آن که دست ولا با تو داد یارش باش به هر بلیه و هر درد غمگسارش باش
 هر آن که غیر تو نشناخت، دل به جز تو نداد تو هم مدام چه، جانانه در کنارش باش
 هر آن که خاک نشین گشت در هوای سرت به لطف دادرسی حال خاکسارش باش
 بیا برای خدا خسروا به بنده نگر نوازشی کن و در خلق افتخارش باش
 به راه بندگیت از هر اعتبار گذشت تو مایه شرفش باش و اعتبارش باش
 تمام هستی خود صرف در ره تو نمود کنون تو ناظر این حال انکسارش باش
 جواد کز غم تو روز و شب در افغان است ترحمی کن و بر ناله‌های زارش باش
 ز خجلت آن که ندارد فدایی ره توبه غیر جان پبذیر و بر اعتذارش باش
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۸ بیا جواد مکن ترک شیون و زاری به خدمتش تو بکوش و در انتظارش
 باش
 گرت که خدمت شایان به دوست ممکن نیست چه مذنبان زره عجز شرمسارش باش

قافیه (ج)

هر آن چه گفتم و گویم ز عشق و هجر و وصال به غیر قائم بر حق نباشدم به خیال

نه عشق گویم و نی عشق باز و نی عاشق مرا جز او نبود در زمانه دوست حلال
 به هر که دوست شدم شرط دوستی بُدَش به جز تملق و حسن زبان و سوء خصال
 کَرَم بدون بشر زیستن شدی ممکن مکان همی بگرفتم ز شهرها به جبال
 امان ز مردم دنیا پرست و دنیا دوست که نفس خویش نبینند چون ببینند مال
 مرا به مال چه کار و مرا به جاه چه راه مرا به دوست چه حاجت پس از نبی و آل
 کنون که سایه فکنده است بر سرم قائم خیال دوست گرفتن مرا محال محال
 ولی چه سان گذرانم به هجر او شب و روز به این طپیده دل و این تنی که گشته هلال
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۷۹ همان خوشم که اگر در فراق او میرم به وقت مردنم آید بینمش به کمال
 مگو جواد که شاید به ما ندارد چشم که چشم او نبود جز به عاشقانِ وصال
 *** اگر مراد دلم یک نفس شود حاصل دیگر نه نفس و نفس خواهم و نه خواهم دل
 چه آرزوست مرا غیر دیدن رخ دوست نکرده در دل من جز هوای او منزل
 عجب مدار اگر ترکِ جان همی گویم دمی که دیده شود بر مراد دل نائل
 به یاد او همه روز و شبم به ناله گذشت به غیر ناله چه دارم که تا شوم واصل
 صبا زمن برسانش سلام فاش بگو که بیش از این مگذار این علیل را عاطل
 عدالت است برانی اگر مقصّر را ولیک لطف تو بر عاصیان بود شامل
 کسی نرفته ز دربار شفقت نویدنرانی از در الطاف و مکرمت سائل
 رَه مُدَاقَه با دوستان اگر گیری به جز قلیل تو را نیست دوستی کامل
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۰ گر اکتفاء تو بر کاملان بود هیهات که در هزار یکی مدعی بود قابل
 ولی جواد، تو اندر امید راسخ باش که حُسنِ ظنِّ مقصّر، نه کمتر از عامل

قافیه (م)

از آن زمان که دل اندر هوای او بستم به خود نیامده دائم به جستجو هستم
 هر آن که نیستی آگه ز درد پنهانم گمان کند که من از عاقلانِ برونستم
 خیال سوء مبر آن که را که شناسی که من به عیش وصال حبیب وارستم
 تو نیستی طلب و در فنای خود می کوش که من ز نیستی خویش زنده شد، هستم
 همان بس است مرا آرزو که در روزی به دامن کرم و مجد او رسد دستم
 برو تو علم و عمل جو گرش طمع داری که من در این دو فقط شرط وصل دیدستم
 به علم غره نیم ز آنکه بی عمل هر گز نیاردم شرفی بلکه می کند پستم
 چه علم آن که بشر از حقیقتش محروم نه همچو بلده زابل که گیردش رستم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۱ من آن چه در پی تحصیل علم کوشیدم هنوز نیک و بد خویش را ندانستم
 هر آن چه خواندم و دیدم هر آن چه بنوشتم هنوز در چه جهلم چنان که بودستم
 هزار شکر که بر جهل خود شدم آگه که تا، ز، خود همه بند غرور بگسستم
 ولی جواد بکن فخر ز آن که در ره علم خطا نرفتم و بر راسخون پیوستم

*** تا کی به صبر کوشم و تا کی فغان کنم دگر دلی نمانده که افغان بدان کنم
تا کی بریزم اشک و بنالم ز درد هجریک دیده بیش نیست که اشکش روان کنم
دل یک دل است و دیده یکی جان یکی بگودیگر چه مانده است که تا من چنان کنم
گر خوش دلی که بگذرم از جان مرا چه باک اما چه اختیار مرا ترک جان کنم
رفتی و هیچ می نگری درد دوست راروزی بگو عیادتی از دوستان کنم
بگذاشتی به خلق غریب بگو که چون با دوستان گذار و چه با دشمنان کنم
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۲ رفت آن که لاف دوستیت می زدی به کذب با این کمی که مانده تو بر گو
که چون کنم

گرگان ز یک طرف نگرم بهر افتراس یک سو نظاره بر هدف روبهان کنم
با گرگ گر ستیزه توانم به هر جهت دفع فساد حيله روبه چه سان کنم
این جاهلان به صورت ظاهر خورند گول تزویر را چگونه به ایشان عیان کنم
کی می توان به طفل نشان داد زهر مارد در جنب خط و خال چه شرحی بیان کنم
این درد را جواد مگو، چاره نیست جز در درد خود بسوزم و آهم نمانم
*** آه که از فرقت قرار ندارم طاقت هجر تو شهریار ندارم
صبر و تحمل ز دل همی سپری شدیش دیگر تاب انتظار ندارم
می کشدم درد هجر و چاره مرا نیست جز غم دل چشم اشک بار ندارم
برده قرار از دلم فراق تو چندان هیچ دگر بر خود اختیار ندارم

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۳ آتش هجران بسوخت جان و تنم رادیکر از این بر خود اختیار ندارم
مایه فخرم تویی و سایه لطفت جز تو به سر تاج افتخار ندارم
بر زر و سیم اعتبار مردم دنیاست غیر تو من جاه و اعتبار ندارم
عز و شرافت مرا تو در دو سرایش غیر تو عز و شرف به کار ندارم
صبح امیدم تویی به صفحه دل جز خط و صالت خطی نگار ندارم
زجر مکن بر جواد روح به لب شدین که دیگر حال انزجار ندارم
*** بگذار تا به اشک دمی دیده تر کنم رخساره را ز اشک، نشان گهر کنم
با آب دیده گل کنم این طینت سیاه تا قلب را چه دره ز آب بصر کنم
در آتش اوفتاده و فریاد می کشم که فکر دست و پا و گهی فکر سر کنم
خواهم به غیر عالم تن عالم دیگرای خوش به ماوراء طبیعت سفر کنم

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۴ قومی نهاده نام بر او عالم مثال زین گفته و عقیده او من حذر کنم
نبرد سزا که عالم باقی خویش رانامش مثال گر که به فکرت نظر کنم
من عالم مثال بخوانم بر این جهان ز آن رو که معبر است که از وی گذر کنم
آن عالمیست واقع و این عالمیست خواب من خواب را نشانه اصل دیگر کنم
این عالم تصور و آن عالم وقوع حاشا خیال را نظر ذی اثر کنم
وهو چه عالمیست که چون هر قدم ز نم افزایشم هوس که قدم بیشتر کنم

هر گام جلوه‌های دیگر آیدم به پیش مقهور سازدم که قدم نیز تر کنم
 حب عیال و بچه از او یک اشاره است خود را نگر چگونه بر ایشان سپر کنم
 جز اهل معرفت که شناسند عشق را کو طالبی که تا، ز، رموزش خبر کنم
 دانند اهل دل که گر از عشق دم زدم مقصود را خدا و شه منتظر کنم
 آن کس که عشق یافت چه زین العباد شد دعوی این مقام چه سان منتشر کنم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۵ دم از کمال عشق مزین کاذب آن بود گوید که این لباس شهادت به بر کنم
 نبود مرا چه مرتبه عشق خویش را با ذره‌ای ز پرتو او مفتخر کنم
 از عشق ای جواد همان بس که عمر را صرف فغان به روز و به شام و سحر کنم
 *** نشد دمی که دل دوست را به دست آرام رضای خاطر او آن چنان که هست آرام
 به هیچ وجه میسر نشد اطاعت او چنانچه رسم اطاعت ز بنده است آرام
 چه سعیها بنمودم که در محبت اورسوم مهر که شرط محبت است آرام
 فرایضی که بود شرط مهر، آسان نیست چنین فریضه مرا کی ز قدرت است آرام
 من از مجاهده نفس عاجزم چه رسد که امر دوست بدانسان که خدمت است آرام
 هر آن چه از پی تحقیر نفس کوشیدم نشد که صولت او را کمی شکست آرام
 هزار جهد نمودم که بلکه بتوانم که نفس را ز هوای بلند پست آرام
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۶ پی ریاضت نفس آن قدر که کوشیدم نشد که آن چه کمال ریاضت است
 آرام
 میان بنده و مولا حجاب نیست اگر ز نفس بگذرم از نیک و از بد است آرام
 ولی جواد چه سان می توان بدون هواطاعتی که رضای مجرّد است آرام
 *** بیا بیا که ز هجرت دگر قرار ندارم بیا بیا که دگر تاب انتظار ندارم
 برفت عمر و اجل در رسید ای مه تابان بیا که حوصله روزگار تار ندارم
 دلی که خوش بود از یک نظر به سوی تو منعش مکن بیا که به جز چشم اشک بار ندارم
 نشسته چون سگ اصحاب کهف بر در غارت نظر نما که دمی جز نظر به غار ندارم
 کجا روم به که گویم که گفته ترک مرا دوست مگر به قدر سگی نزدت اعتبار ندارم
 زمهر غیر تو فارغ نموده‌ام دل خود رابه قصد آن که نظر جز به شهریار ندارم
 ز دل بپرس اگر باور از مقال نداری که غیر خط ولایت خطی به کار ندارم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۷ دلم ربودی و بگذاشتی که تا بکشم درد کنون بیا که به غیر تو غم گسار
 ندارم
 بگو به وقت دعا جان من خدا گیرد که بی جمال تو این جان و تن به کار ندارم
 بین که شعله آه جواد سر به فلک زدیقین شدی به ملائک که من قرار ندارم
 *** ای دوست تا کی در غمت روز و شبان افغان کنم تا چند از هجران تو این دیده را گریان کنم
 تا کی ز سوز و درد هجران بنالم هر زمان وین درد را تاکی به دل از دشمنان پنهان کنم
 گریم چو یوسف روز و شب یا همچو یعقوب از غمت تا شهر را بر دشمنت کنعان یا زندان کنم

حاشا که طعن دشمنان تأثیر سازد بر دلم بر کوری چشم عدو من ناله بی پایان کنم
 این قدر افغان بر کشم از سینه تا این سینه رمانند دل از شیون و آه فغان ویران کنم
 باز آی ای شاه ز من تا هر چه دارم در رهن سازم فدا تا دیده دشمن به خود حیران کنم
 گر نیست قربانی مرا ای شاه بر خود غم مدار جای فدای اشتران بهرت فدا این جان کنم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۸ لکن اسف دارم که گر روزی بیایی از سفرجانی نماند از هجر تو، تا در
 رهن قربان کنم

دل از وصلت کی شود آرام ای آرام جان کی بر رخت این دیده گریان را خندان کنم
 رحمی کن ای شاه ز من بر آه و افغان جوادمگذار بیش این قلب را، در آه خود بریان کنم
 *** از عشق تو می گویم و از هجر تو نالم ای شاه ز من ذکر تو شد ورد مقالم
 در روز و شب از هجر تو در سوز و گدازم چون شد که کنی یک نظر ای شاه به حالم

از عشق تو می سوزم از سوز بکاهید جسمم که تو گویی بود این جسم مثالم
 جز روح ملالی به تن از غصه نمانده است بنموده خدا خلق مگر روح ملالم
 گردیده جنانم که به خود شبهه شوم گاه کز عالم اجسامم یا وهم و خیالم
 بردی تو همه فکر و خیالم ز سر ای دوست در سر تبتود هیچ مگر فکر وصالم
 از حسرت رویت شده قلبم به غم اندوه یا رب چه شود گر بنمایی تو جمالم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۸۹ دوریست که انهار به ما گشته گل آلوداز چشمه صافی تو بده آب زلالم
 بگذار تو دستی به روی سینه و بنگر کز سوز وی هر لحظه بسوزد پر و بالم
 گردیده قدم همچو کمان از غم هجران بنگر که الف بودم و الحال چه دالم
 از بهر هلال تو جواد است که دارد این قد هلالی، بنما روی، هلالم

قافیه (ن)

دلم از هجر تو خونست و دیده ام جیحون ز دیده اشک فشانم ز دل چکانم خون
 دگر نمانده دلی تا که درد هجر کشم نه سینه تا که ز آهش بسوزم این گردون
 اگر که پرده ز رخسار خویش نگشایی همین کمی که نفس مانده می شود بیرون
 مکن ملامتم ای بی خبر ز عشق، خموش که چاره ای نبود آن که را که شد مفتون
 گمان مدار که آنی شوم از او غافل ز، یاد او نکشم دست تا شوم مدفون
 ز بس که فکر و خیالم ر بوده ای ای دوست دگر نمانده که از عقل خود شوم بیرون
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۰ قسم به جان شریف ز زندگی سیزم چنین حیات که بی تو است خیر دارد
 چون؟

مگر که قلب من از آهن است یا از سنگ که دشمنان تو بینم ز هر جهت مأمون
 به دوستان تو چون افکنم نظر بینم یکی شکسته دل و دیگری بود محزون
 یکی به فقر گذارد یکی به نان شبی یکی مریض و یکی دردمند و یک مدیون
 یکی اسیر و یکی مبتلا یکی بی جایکی ذلیل و یکی خاسر و یکی مغبون

یکی حقیر و یکی بی‌کس و یکی مظلوم یکی ضعیف و یکی بینوا یکی مسجون
نه دست مال که تا پر شکسته‌گان گیرم نه دست زور که تا ظلم را کنم وارون
در این میانه چه سازم که دست کوتاهست به غیر آن که بمیرم ز درد و آه درون
گذشته آن که بود دردهای بی‌درمان که مرگ صاحب دین را است شربت و معجون
امان که از پی اضلال جاهل و دانایم کرده ز هر جانبی یکی ملعون
یکی به ذکر و یکی خانقاه یک به سرودیکی به شعر و یکی گفته‌های ناموزون
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۱ یکی به زخرف بافندگی کند گمراه‌یکی به گفته مردود و سفته موهون
یکی زبان بگشاید به طعن عالم دین حدیث و وعظ و مسائل حقیر داند وهون
خدای چاره کند یا که صاحبش برسدوگر نه جور بر این شرع می‌شود افزون
به غیر نیمه جانی نمانده محض است خدا دهد مددش تا رسد مه مخزون
جواد صاف بگو گر چه بی اثر باشد امید آن که به گویندگان شوی مقرون
به شعر گوی و به الفاظ نیک تا نشوی به نزد فرقه گمراه بر حسد مظنون
*** قرار و صبر ز دل رفت ای امام مبین به غیر دیدن رویت نمی‌کند تسکین
اگر که پرده گشایی دمی ز رخسارت‌دهی به این دل رنجور و مرده جان نوین
چه سان به روز و شب آنی کنم فراموشت که طینتم به ولای تو حق نموده عجین
خدای مُردم از این هجر کی بیارایی به ماه طلعت او هفت آسمان و زمین
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۲ بیا که شرع خدای تو از میان بردند بیا و دین به کف دشمنان مُحرّف بین
ز دشمنان چه عجب وه که فرقه‌ای سازنده اسم دوستیت، مردمان ز دین بی‌دین
عجب که اهل یقین بشمرند خویش هنوز به شک نیامده، از جهل گو که ظن ظنین
بلی یقین بود اما یقین به گمراهی چه سامری که یقینش بُدی بر آن آیین
اگر که هست خرافات این گروه یقین‌یقین که وصل شدی سامری به عین یقین
عجب که نام مسلمان نهند بر سر خویش کنند پیروی رأی در مقابل دین
اگر که پیروی پیر، و، رأی اسلام است نشد مسیلمه و قوم او به کفر قرین
عجب تر آن که زندی دم از ولای علی علیه السلام که تا کنند بدین شیوه دام خود تزیین
گهی به ذکر خفی و گهی به ذکر جلیّ به روی دام پباشند دانه‌های زرین
اگر که حبّ علی علیه السلام صرف ادعا باشد بُد این رَوّیه به مأمون و عمرعاص لعین
و گر به شعر مدیح است دوستی علی علیه السلام کسی به دوستی شافعی به دهر مبین
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۳ هر آن که فعل علی علیه السلام کرد و قول او بگرفت محب اوست نه
شیرین زبان و دل چرکین
به شعر حکمت و الفاظ پند، غَرّه مشودل سیاه چه پُر حکمت و چه پُر سرگین
مگو که اهل بدع هم خُداش حکمت دادخدا نداده به سرقت ربوده این بی‌دین
ز بهر فتنه تَبُود ار خدا به عجل ندادزبان نطق که تا سامری کند تفتین
همین بس است جواد آن که اهل انصاف است و گر نه آن چه بگویی نمی‌کند تمکین

*** دل مهجور به مویی بُود از درد نهان مکنیدش دگر آزار به شمشیر زبان

شیشه حوصله عاشقِ مهجور بسی نازگستی به تائی بنهیدش به مکان

نونهال خط عمرش به یکی ریشه به پا است با حذر رهگذران! تا که نیفتد به تکان

ساخت کار دل دیوانه وی سنگ فراق سنگ دیگر مزیندش به سر، ای بی خردان!

گل گلزار حیاتش ز غم آب وصال خشک گردیده چرا رنج دهدش به خسان

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۴ عشق از آن روز که با ما سر سودا بگذاشت بُرد از ما سر و سامان و دل و

سینه و جان

دیگر از ما چه توقع کند این مردم دهر ما نه در بند حیاتیم چه در بند کسان

بگذارید مرا با سخن دوست همی نصف عیش دل عاشق بُود از وصف بیان

ما، زر و زیور دنیا به شما بخشیدیم پس ببخشید به ما مسجد و این آه و فغان

به جز از مدرسه و صحبت هم کیش، جواد مَطَلَب تا رسدت وصل به معشوق جهان

*** دل اگر از هجر دوست می کند افغان چاره چه دارد که جان سپرده به جانان

از پی جانان هر آن چه ناله کند دل ناله نکرده است جز که بر اثر جان

جان چو ز جانان جدا نشد به حقیقت خواهش جانان جان یکیست نه اثنان

روح محبت به نزد مردم دانا مایز انسان بود ز فرقه حیوان

روح حیات بشر که جان شده نامش حب به جانان بود که تا شود انسان

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۵ ورنه روان و حیات و شهوت و حرمت مشترکستی میان آدم و حیوان

تا نشوی خالص از رذایل شرکت روح ممیز به فهم نایدت آسان

عشق کجا آیدت به روح حقیقت درک حقیقت کجا کنی به جز از نان

درد دل دادگان جان به ره عشق چون بکنی فهم تا که خود ندهی جان

نکته سربسته فاش گویمت ای دل ز ندگی دل به مرده گشتن جان دان

آن که برون آید از لباس طبیعت تاج کرامت جلال اوست به قرآن

روح حقیقت که او است منشأ تفضیل نیست عزیزم به جز ولای امامان

آب حیاتیت هر که ز او نچشیدی نیست به جز زنده همچو وحش بیابان

زنده عشق ای جواد نقص ندارد گر چه فقیر است همچو بوذر و سلمان

*** ای امام زمان الأمان الأمان ای شه انس و جان الأمان الأمان

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۶ تا به کی در پس پرده باشی مقیم غایب از دیدگان الأمان الأمان

ای شه بحر و بر والی ملک جان صاحب این زمان الأمان الأمان

صاحب ما توئی والی ما توئی ای ولی نهان الأمان الأمان

تا تو از دوستان رو نهان کرده ای مرد و زن در فغان الأمان الأمان

روز ما از فراق تو چون شب بودتیره باشد جهان الأمان الأمان

تا کی و چند بر ریشه داری پسندظلم این ظالمان الأمان الأمان

ما همه بی کسان در کف ناکسان از جفای خسان الأمان الأمان

نیست اندر جهان جز تو کس دادرس بهر ما بی کسان الأمان الأمان
تا تو غیبی، نداریم ما روز خوش زین همه دشمنان الأمان الأمان
دین و احکام دین رفته از مسلمین کفر گشته عیان الأمان الأمان
دسته دسته ز، ایمان روندی به کفر جمله پیر و جوان الأمان الأمان
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۷ این زمان بیش از هر زمان شایع است فسق و کفر عیان الأمان الأمان
مختصر نامی از شیعه باقی بود آن همه شیعیان الأمان الأمان
ظلم و جور و ستم بین جهانگیر شد عدل تا کی نهان الأمان الأمان
تا به کی روز و شب آه و افغان کنیم دست بر آسمان الأمان الأمان
خود به خواه از خدایت ظهور و فرج چون توئی اهل آن الأمان الأمان
ما نداریم روئی و نی آبروما همه عاصیان الأمان الأمان

قافیه (و)

روزگاریست بسی دور، که شد غیبت تو کس نفهمید چه سرّیست در این هجرت تو
این که دیدیم همه غیبت تو هجر تو بود کی پس از این همه غیب است گه وصلت تو
تو که رفتی و فکندی به بلا یاران را اگر چه دانم بود این غم به تو، نئی راحت تو
در شکنج ستم و ظلم گرفتار همه پس کی آخر بنمایی به همه صولت تو
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۸ آن که یادت به زبان بود دگر صبر نداشت رفت و ترسم برود این کم
جمعیت تو

گو که رفتند و روندی همگی بر تو چه غم که شکستی نرسد بر تو و بر دولت تو
لیک این جمع قلیلی که تو را منتظر ندهیچ دانی چه بر ایشان رسد از غیبت تو
پرده بر گیر و بیا دیده که از کار افتاد کو دگر نور که روزی نگردد طلعت تو
غم هجر تو دل و دیده و جانی نگذاشت بیش از این زجر کشد بر الم فرقت تو
ترسم از لطف بیایی به برم گر روزی حالتی نیست چنانم که کنم خدمت تو
تو بیا گر که مرا حالت خدمت نبود به اشارت دهم انجام همه حاجت تو
حاجت نیست به خدمت به جواد ار چه خودش دوست دارد که کشد بار تو و منت تو

قافیه (ه)

شدم از هجر دوست دیوانه دوست را در خیال پروانه
گفت پیمانان چون شود لبریزی رسی بر مراد شاهانه
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۹۹ صبرم از حد گذشت و شیشه صبر بشکست و بریخت پیمانان
گفت بیگانه شو ز غیر و بین من که گشتم ز خویش بیگانه
گفت کویبی اگر دری آخر آید از خانه صاحب خانه
بارها کوفتم در قائم نشدم از غلام سرانه

گر بدانم رضای او در چیست از همان سو روم شتابانه
عجب از آن که می‌زند در اوباز چشمش چو طیر بر دانه
گرد اهواء نفس حیرانست همچنان گرد شمع پروانه
با امید وصال چون دوزی دل به فرزند و مال و کاشانه
دل بکن فارغ از همه اغیارتا نبینی به غیر جانانه
وان عجب تر که جاهلان دارندشاه را جستجو به ویرانه
بر ریاضات جهل دل بسته می‌نداند که هست افسانه

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۰ سیر بی‌راهه می‌کند شب و روز غافل از آن که سیر مستانه
شب تار هر کسی رود یک سوروز پیداست ره ز کورانه
گو که قومی مرا جفا گویند چون نجویند حرف حقانه
نیستم باک اگر که بگذارم در ره دین قدم به مردانه
طمع مدح از کسی نبودز آنکه این خدمتی است فرضانه
هر که شد بنده او امر شاه نیست او را طمع به مُزدانه
تو بیا چون جواد شو آزاد از طمع حق بگویی حُرّانه
دائم دلپسند شعرم نیست چون نه می‌دارد و نه میخانه
من نگویم از این رواغب نفس ز آن که منظور نیست نفسانه

*** دوریست آن که صفحه عیشم شدی سیاه اسباب بزم وجه نشاطم شدی تباه

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۱ ماه جمال دوست که دوریست شد افول دیگر چه جای عیش بود در فراق
ماه

بدر منیر چون شود اندر حجاب ابر دیگر کجا صفا بود آن بزم تیر گاه
از مجلس ار که شمع فروزنده دور شد کی می‌شود به مجلسیان عیش دلبخواه
ظلمت تمام ملک وجودم فرا گرفت از احتجاب تیر اعظم ز بزمگاه
ای قوم سر به جیب تحسر فرو برید تا فجر ما طلوع نماید ز صبحگاه
صبح امید ما چه شود منفجر ز غرب از بهر عیش ما بود آن روز وعده گاه
امروز گر چه شام سیاهست بهر ما آید که همچو روز شود این شبانگاه
شه چون کند ز قاهره ملک خود سفرار کان وی شود مترزل ز غیب شاه
ای آفتاب ما چه شدستی که کرده در برج حوت بهر خود اعزاز بار گاه
برخیز و سر بر آر که دور جفا و جور از حد گذشت پهن کن اشراق داد گاه
ما را نصیب از چه شد این حسرت ای فلک کاین آفتاب ما بود، اندر غروبگاه

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۲ این آفتاب برج عدالت غروب کرد آن روز کآفتاب بر آمد ز خیمه گاه
خورشید منحسف شده بیرون شد از خیام با کوکب صفیر که می‌سوختی ز آه
یعنی حسین در بغلش طفل شیرخوار آورد بهر جرعه آبی به قتلگاه
می‌داد از سموم عطش، جان و همچنان در حجر باب سر بنهادی به شامگاه

گفتا عزیز فاطمه ای قوم بی حقوق من گر که مذنم بود این طفل بی گناه
 رحمی کنید قطره آبی به وی دهید آری در پناه خود این طفل بی پناه
 ناگاه تیر کینه آن قوم، بی درنگ بر حلق شیرخواره همی کرد جایگاه
 تیرش کشید شاه و ز خونش کفی فشاند بر دادگاه عدل و همی گفت یا إله
 بنگر که آل پاک پیمبر چه سان کنند قربانی این گروه، پی ملک و مال و جاه
 شاه جواد با د به قربان اصغرت یکاش کرد تیر به حلقم قرارگاه
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۳

قافیه (ی)

باز دل کرد یاد تنهائی یاد رستن ز هر من و مائی
 از علائق دلم به سر آمدای خوشا رو کنم به صحرائی
 این علائق موانع راهندنگذارد مرا رسم جائی
 ای خوشا وحدت و خوشا خلوت که در آن جاست جلوه آرائی
 طبعم از آدمی جدا گشته در سرم نیست هیچ سودائی
 نه به سر عشق خانمان دارم نه به دل میل حُسن و زیبائی
 نه مرا میل خوی انسان است نه هوای سرود و نغمائی
 گشته گنج دلم چو ویرانه نَفَس را نیست جای سُکنائی
 من برستم که تا رسم به وصال غیر این نیستم تمنائی
 آرزویم همان بود که شبی کنم آن دوست را تماشائی

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۴ زان سپس گر که جان دهم نیکوست چون دگر نیستم هوسهائی
 جان به لب آمده است و حوصله تنگ نیستم طاقت شکیبائی
 چه شود گر ز راه لطف دمی رخ بر این مستمند بگشائی
 صاف بی پرده می کنم اظهار نیست در شعر من معنائی
 نه مرا از کسی طمع باشد نه ز شمشیر و تیر پروائی
 نه ز می گویم و نه میخانه نی ز خط و ز زلف و رعنائی
 هر که دارد امید صحبت دوست باید از سر نهد من و دارائی
 من و مائی مگو که نیست مرا چون ننازم به مال و دارائی
 هر چه را خود به او شعار کنی بدعت است و منی و رسوائی
 شب سحر گشت ای جواد بس است یک اشارت ز بهر دانائی

*** آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۵ ای دوست تا به کی پس این پرده جا کنی جمعی ز هجر خویش
 قرین بلا کنی

تا کی به انتظار رخت دیده‌ها به راه وقت آن نشد هنوز ز رخ پرده وا کنی
 تا کی دل از فراق تو خون ریزد از بصر کی می دهی شفای دل و کی دوا کنی

ما مردگان وادی هجریم کی شود بر مردگان خویش حیاتی عطا کنی
 مُردند دو ستان و شکستند فرقه‌ای پیمان خود، تو بهر فرج کی ندا کنی
 تا کی رضا شوی به اسیری دوستان کی از شکنج ظلم تو ما را رها کنی
 دین و حجاب و عفت و ایمان برفت و مادل خون و دین ز تو است تو یا رب چه‌ها کنی
 دهری است پُر ز فتنه و عصری پر از فساد کی بایَدت ز جور زمین را صفا کنی
 جمعی اسیر کفر و گروهی اسیر ظلم‌ای دهر تا کی این همه جور و جفا کنی
 باز آی تا که صدرنشینان ظلم را بُنیاد بر کنی و عدالت به پا کنی
 ما ملتجی به باب توایم ار نه‌ایم دوست چون می‌شود که گوشه چشمی به ما کنی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۶ یا رب شود جواد ببیند به چشم خویش روزی که از حرم، تو ندای الا
 کنی

*** نسیم مرگ به هر لحظه می‌کند گذری نوید می‌دهم هر زمان به تازه‌تری
 نوای زنگ وی آید به گوشم از نزدیک به هر دقیقه زند نعره مهیب‌تری
 دهد ندای الا فَا رَحَلُوْا به صوت بلندچنان که می‌شنواند به هر سمیع و کری
 شمیم مرگ همی می‌وزد به ساحت تن گهی به ریش وزد گه به دیده گه به سری
 سفیدی سر و ریشم دهد بشارت مرگ و فوات مام و پدر می‌دهد مرا خبری
 وزید باد و بُشد شمع عمر من خاموش کنید عفو مرا دوستان به خیر و شری
 دمی کنید مرا یاد در محافل خویش که یاد خیر مرا نیست بر شما ضرری
 گذشت، عمر و نکردهم به غیرِ نامه سیاه‌مگر که لطف خدایم کند به من نظری
 مرا چه باک ز مرگ است بلکه راحت جان بود که سوی مَوَالِیِّ خود کنم سفری
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۷ ولی ز بهر خدای ای اجل بده مهلت که هست چشم مرا پشت پرده
 منتظری

بده مجال که روز وصال وی بینم بینمش که جهان را نموده چون قمری
 دگر جواد تمنای دیگری نکند تو خواه روز بیا خواه شام یا سحری
 *** از ضعف می‌نالم ولی، از عشق دارم قوتی از درد بی‌تابم ولی، از شور دارم همتی
 ارکانم از بسیاری، اندوه و غم گردیده سُست از نور ایمان در جنان، دارم نشاط و بهجتی
 اعضایم از کار اوفتاد، بنیاد من رفتی به بادبر باد هنگام مراد، از شوق دارم رغبتی
 از هجر شه جانم به لب، از غصه گشتم همچو نی چیزی نمآند از هستیم، جز یک دل پُر حسرتی
 مهتر زد آتش بر دلم، کش سوخت این آب و کَلَم یک‌سر تمام حاصلم، هم باز داری عزلتی
 از هجر رویت در تبم، یکسان شدی روز و شبم جانا چه خواهد شد کنی، یک لحظه بر من منتی
 قهرم مکن زجرم مکن، از در گهت نهرم مکن جانا فَلَآ تَنْهَرْ بخوان، زین بیش منما هجرتی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۸ این دل که جام خون شده، از اسم دل بیرون شده بنگر چه بود و چون
 شده، کی تاب دارد سَطُوْتی
 کو رَأْفَت و کو رَحْمَت، کو شَفَقَت و کو رَقَبَت بر آه زارم کن دمی، از لطف و رحمت رَقْتی

در راه وصلت جان شدم، یعنی ز جان بی جان شدم فارغ از این و آن شدم، دیگر چه داری سُنتی نی مُلک و مِکنت طالبم، نی جاه و عزت طالبم نی مال و دولت راغبم، جز با تو خواهم صحبتی ای ما یه شادی من، ای مهدی هادی من بنگر جواد از حسرت، چون دارد آهش شدتی *** آفتاب من چرا از مرکز عالم بدوری آخر اندر، ما سوی الله، نیست جز نور تو نوری عالمی بر جلوه آرائی انوار تو محتاج گر چه نبود مر تو را در عالم امکان ضروری مظهر ذات غنی از، ما سوی الله بی نیازی کی سلیمان حشمتی را حاجتی باشد به موری گر همه عالم کنند از فیض اشراقت تَمَرُدهیچ در امکان اشراقت نمی آید فتوری دَرگه فیض تو باز استی به روی دشمن و دوست چون به فیاض علی الإطلاق مرآت ظهوری آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۰۹ فیض عامت شد سبب تا خلق کفرانت کنندی گر دمی دست از کرم گیری نبینی جز شکوری

نعمت خوانت خوردنی خلق و کفرانت نمایندوه عجب از این تحمّل وه عجب از این صبوری با همه کفران بیارد ابر احسان تو نعمت پس کجا لطف تو را با دوستان باشد قصوری لیک با خلق جهان بنگر، شها با فضل و لطفت بین که از غیب تو چون تار است این عالم چه کوری والی مُلک وجود این مُلک کاخر گشته ویران تا به کی بر وی رضا داری ز هر فسق و شروری دوستانت بین که از عشق جمالت دل کبابندپرده بگشا گو که رو گرداند از خورشید کوری بر حوادث لحظه ای بنگر که از هجر جمالت شعله ور گردیده این کانون دل همچون تنوری *** شهریار از چه رو از خلق پنهان ساختی عالمی را در فراق روی خود بگداختی آفتاب عالم آرا از چه رو کردی غروب خلق را در ظلمت جهل، این چنین انداختی صفحه عالم سُدستی تیره از رنگ فجور کی جهان را باید از این رنگها پرداختی آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۰ کی تو را بینم که بیرون ساختی شمشیر عدل بر سر جور و جفا بهر صفا بنواختی

کی گوارا باشدت کاندر میان دشمنان دوستان بگذاشتی تنها به صحرا تاختی منع فیض از دوستان منما به جرم دشمنان گو که قومی از جفا قدر تو را نشناختی بر دل زار جواد از لطف بنما رأفتی بین که در عشق گل رویت دل و جان باختی *** آفتاب من چرا از خلق رو گردان شدی از جفای ما چه دیدی کاین چنین پنهان شدی از چه رو از مشرق خود تافتی رو بر جبال گر چه دانم خلق را بر نعمت کفران شدی قابل باران رحمت گر که اهل قریه نیست لا جرم ابر کرم ریزان به کوهستان شدی لطف حق کی می فرستد قحط بر مصر و سبا گر که کفران نیست کی ممنوع از احسان شدی بنده را مولا نراند هیچگاه از خوان خویش می کند قهرش اگر او خارج از فرمان شدی این همه حق است اما قلب زار دوست را کی تحمل بیش از این بر آتش هجران شدی آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۱ این چه هجری بود کاندر ما فکندی ای فلک جمع ما ویران نمودی کاش خود ویران شدی این چه رسم کج روی بر خویش کردی استوار دشمن اهل حق استی یاور طغیان شدی

هر کجا بینی یکی را سالک اندر راه حق در کمین از بهر ظلمش همچو صیادان شدی
 مجمع حق از بینی افکنی سنگ فراق لیک چون ابلیس یار مجتمتع عصیان شدی
 آتش هجران بیاری بر سر اهل ولابا حذر باش آن که طاعی بر شه امکان شدی
 گر که در روزی رسد بر درگه عدلش جوادشکوه‌هایی از تو سازد کز ستمکاران شدی
 *** خوشا آن سر که چشمانش تو باشی خوش آن چشمی که انسانش تو باشی
 بود عشق تو به از هر دو عالم خوش آن عاشق که جانانش تو باشی
 همه اعضاء من جسم و تو جانی خوش آن جثمان اگر جانش تو باشی
 بهشت، آن دل، که باشد مسکن تو خوش آن جنت که رضوانش تو باشی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۲ به است از کعبه دل گر خانه دوست خوش آن کعبه که شکانش تو باشی
 دل شیدای تو از عرش حق به بود عرش آن که سلطانش تو باشی
 تو وجه الله تو عین الله مطلق خوش آن صورت که چشمانش تو باشی
 تو هادی منی و رکن ایمان خوش آن کس رکن ایمانش تو باشی
 سپهر دل به نور دوست روشن خوش آن چرخ که کیوانش تو باشی
 توئی شمع فروزان دل دوست خوشان شمع فروزانش تو باشی
 خوش آن بگذشت از هر ماسوائی به امیدی که خواهانش تو باشی
 خوش آن کس یار نگرفتی به دوران که یکتا یار و جانانش تو باشی
 خوش آن کس منقطع شد از سوایت که تا یکتا نگهبانش تو باشی
 خوشا آن کس که در میدان عشقت چه گو، شد تا که چو گانش تو باشی
 به راه وصل تو تیر از عسل به خوش آن تیری که پیکانش تو باشی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۳ بود زهر تو چون شربت گوارا خوش آن سم، زهر افشانش تو باشی
 به راحت بی سر و سامان خوش استی خوش آن بی سر که سامانش تو باشی
 گدایی با تو، به از پادشاهی خوش آن مسکین که نعمانش تو باشی
 بود حب تو متن نامه من خوش آن دفتر که عنوانش تو باشی
 منم مور و تو هم هستی سلیمان خوش آن موری، سلیمانش تو باشی
 به جز تو دوست دیگر نخواهیم خوش آن دولت که ارکانش تو باشی
 به دل، دردم فزونست و تو درمان خوش آن دردی که درمانش تو باشی
 به جز هجرت مرا دردی به دل نیست خوش آن هجری که پایانش تو باشی
 مرا دوران بود روز وصال خوش آن دوری که سلطانش تو باشی
 جواد از غیب رویت، دل دو نیم است خوش آن دل ماه تابانش تو باشی
 *** آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۴ ای دوست چون شود که زمانی سفر کنی لطفی کنی به مرده دلان
 یک نظر کنی
 روزم چه شام تار شدستی شبی دراز چون باشد این شیم به جمالت سحر کنی
 از راه لطف و بنده‌نوازی چه می‌شود لختی نظر به حال رقیبان در، کنی

در شرع ما عیادت بیمار سنت است چونست عیادتی ز من خون جگر کنی
 باد صبا به دوست ز بیمار هجر وی بر گو سلام گر که بدان سو گذر کنی
 بر گو که ای طیب حقیقت چه باشد، اررنجور خویش را تو دوی نظر کنی
 از حسرت جمال تو بر لب رسید جان چون می شود گرم، که ز حسرت بدر کنی
 ترسم بمیرم عاقبت از حسرت وصال روزی نینمت که جهان را قمر کنی
 گر روز وعده نیست ولی دانمت یقین با دوستان عنایت و لطف دگر کنی
 گر نیست دوست بنده خاصت بود جواد باشد روا اگر نظرش بیشتر کنی

*** آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۵ دل ما ز غصه خون شد تو هنوز هم نیایی چه کنیم ما ضعیفان که
 مگر تو باز آیی

تو چنان برفتی از ما که ز ما خبر نگیری نه پیامی و کلامی نه سلامی و دعایی
 تو مگر ز ما چه دیدی که چنان برفتی از ما که نبوده هیچ ما را به تو گویی آشنایی
 شب و روز در امیدم که صدای جانفزایت بدمد ز کعبه بخشد به حیات ما بقایی
 همه شب در انتظارم که تو صبح خواهی آمده هم روز چشم بر ره که مگر ز در، در آیی
 تو از آن زمان که رفتی شده جمع ما پریشان نه امامی و نه والی نه انیس دلربایی
 همه دست بر دعاییم و در آتش بلاییم تو مگر خبر نداری که به داد ما نیایی
 گذری به کوی ما کن نظری به سوی ما کن که به جز تو کس نباشد که به ما دهد دویایی
 همه از غمت ملول و همه از فراق رنجور نه رمق بمانده در کس که ز نیم دست و پای
 نه اثر کند دعا و نه فغان و ناله ما تو بخواه رخصت از حق تو که حجت خدایی
 به کجا روم چه گویم به که شکوهها بگویم که طیب ما نیامد که دهد به ما شفایی

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۶ ز چه حال ما نپرسی، خبری ز ما نگیری که فتاده هر کدامی به شکنجه و
 بلایی

مگر ای شها تو ما را نه ز دوستان شماری که نه داد ما ستانی نه به ما تو اعتنایی
 به خدا که ما ضعیفان همه بنده خداییم به خدا که رو به ما کن منگر به بی وفایی
 به جواد خود نظر کن چه بیایی و نیایی که نخواهد او، کشد دست از تضرع و گدایی

مُسَبِّع در ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

مژده ای دل که پس از محنت و اندوه فراوان باز گردید عیان بار دگر نیمه شعبان
 مجلس عیش به پاخیز، و آراسته گردان تا به کی این همه داری گله از شیوه دوران
 گوشه مدرسه تا چند بمانند اسیران نفس خود را به قفس کرده ای در خانه احزان
 بلبل طبع رها کن نفسی سوی گلستان رو قدم نه تو در امروز به بستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم از قفس خانه روان شو
 چمنستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

طبقی ساز پُر از گل ز گلستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم آب حیوان طلب و نوش ز دستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۷ خیز از مدرسه رو سوی دبستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم طلب

علم نما از ادبستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

تا به کی مانده‌ای در مدرسه در گوشه زندان روز عید است بپاخیز به عنوان سیاحت
پی تفریح روان شو تو به گلزار ولایت بین که از گلبن صدیقه و از شاخ وصایت
سر بر آورده یکی گل که بود ختم امامت دیده بگشای دمی سوی سماوات خلافت
بین که از یازدهم برج شرافت و هدایت گشته طالع و نمودار یکی نجم درخشان
بارها داد خداوند بشارت به پیمبر که در این عالم سفلی بکند جلوه دیگر
کاندر آن جلوه نماید همه آفاق منور آورد نشر، ده عدل و به قهر آیت اکبر
قائمش خواند و لقب منتقم و کرد مظفر تا بریزد به زمین خون همه ملحد و کافر
رشته جوړ کند قطع و دهد عدل نمایان نور وی بود به عرش ازلی ساجد و راکع
عرش بگرفته بسی زینت از آن کوکب ساطع آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۱۸ بُود از نور وی افلاک
درخشنده و لامع بهر او اهل سماوات همه خاضع و خاشع
تا که خلاق ملایک و جهان حضرت صانع در لباس بشرش خواست کند ظاهر و بارع
تا که بر اهل زمینش بکند حجت و برهان در شب نیمه شعبان شب بائمن و سعادت
که بود همچو شب قدر و مختص عبادت
ناگهان کرد طلوع از افق برج کرامت یافت از حضرت نرجس به سامره ولادت
بود مکتوب به بازوش همی آیت تمت سجده بنمود خدا را پی شکرانه نعمت
چون که خلاق جهان کرد به او ختم امامان چون که طالع و هویدا به جهان گشت هلالش
شد منور همه عالم سفلی ز جمالش
شهر سامره چو یک پارچه از نور ضلالش خاک ناقابل او یافت جلالت ز جلالش
شد به حدی که دگر عرش نباشد به قبالش کاش حق، روزی من ساخت زیارت و وصالش
تا زخم بوسه به درگاه دُو، تا حجت سبحان ای شه عصر و زمان ذات تو چون سر الهی
آیه جاعل فی الارض دهد بر تو گواهی
همه عالم شود از جمع ز مه تا که به ماهی درک اوصاف تو نتوان بنمایند کما هی
جز طریق تو به حق نیست طریقی و نه راهی ز عذابش نبود غیر تو ملجأ و پناهی
همه افراد بشر عبد و تو شاهنشاه دوران هستی کون و مکان یکسره از هست تو باشد
رزق روزی خوران از حق، همه بر دست تو باشد
تو ولی حق و اشیاء همگی پست تو باشد همه در امر تو فرمان بر، و وابست تو باشد
کس نیابد به خدا ره مگر از بست تو باشد رستگاری نبرد آن که نه پیوست تو باشد
چه شود گر پذیری تو مرا خادم و دربان بهر اظهار وجود تو حکیم صمدانی
عالمی خلق بفرمود و بگسترد جهانی
گر وجود تو نبودی بُد، از دهر نشانی گر مدارا نکند لطف تو عالم همه فانی
گر چه از دیده ظاهر نگران غیب و نهانی لیک در قلب محبان بُودت جا و مکانی
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۰ مخلصین تو ببینند تو را گاه به چشمان حیف صد حیف که نور تو ز ماها

شده غایب

ز نظر بدر جمال تو شده مخفی و غارب

زین سبب روی نموده است به ما طعن اجانب دشمنان از پی تدسیس در احکام مراقب

بهر این شرع مقدس تَبُود طالب و راغب همه احکام خدا گشته در انظار معایب

ظلم بر شیعه بی صاحب تو گشته فراوان تا به کی مانده‌ای اندر پس این پرده تو باقی

کی کند چشم رَمَد دیده ما با تو تلافی

شیعیان تو ندارند دگر طاقت و طاقی روحهای همه بر لب برسید است و تراقی

بِین ما گر که بینداخت زمان، سنگِ فراقی بین قلب دو نفر نیست دگر وفق و وفایی

نیست جای عجب از گله بی صاحب و چوپان شیعه‌ای نیست مگر منتظر و چشم به راهست

دیده‌ای نیست مگر این که پُر از اشک و پُر آهست

روزگار همه از فرقت تو شام سیاهست مجلس عیش ز غیب تو مُتَقَض و تباهست

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۱ هر کجا می‌نگرم دست دعا بهر تو شاهست بهر تعجیل ظهور تو به درگاه

إله است

کی شود رخ بگشایی تو بر این جمع پریشان‌بنده حلقه به گوش توام ای شه نظری کن

یکدم از لطف تو از اوج به پستی سفری کن

سوی این خانه قلبم ز تطف گزری کن قابل ار نیست، ز هر لوٹ مصفی و بری کن

گر بُود تیره، جلایش ده و همچون گهری کن خود تجلی کن و از پَرْتُوْت او را قَمَری کن

تا شود لایق تشریف تو ای گوهر امکان‌هان، جواد است شها، دست، به دامان تو داده

طوق رِقِیَّتِ ای شاه به گردن بنهاده

با ادب بر در دار الشرف، گونه، بساده منتظر بَهر کَرَم با همه زاری بستاده

دیده بر دست تو و دست گدایی بگشاده دست، گیرش! که هم از دست و هم از پا افتاده

کَرَمی کن برهانش ز غم ای والی سبحان آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۲

تَظَلُّمُ به ولی عصر علیه السلام و شکوه از اوضاع زمان

ای امام عصر ای سلطان دین تا به کی دست خدا در آستین

تا به کی در پرده هستی از نظروقت عدل است ای امام منتظر

دین و دنیا و جهان گردیده تاروقت آن شد تا بر آری ذوالفقار

من نمی‌دانم که آن شه چون بود آن قدر دانم دلش پُر خون بود

گاه از جور و جفای دشمنان گاه از کردار زشت دوستان

گاه می‌گرید برای ضعف دین گاه بر تحریف قرآن مبین

گاه می‌گرید برای اهل حق در، ید کُفار بی حس و رمو

یاد آرد از جفای اهل کین از برای جد مظلومش حسین

پیکرش در خاک و خون انداختند سر بریدند از قفا سلطان دین

تشنه لب گشتند یارانش همه جمله اصحاب و جوانانش همه
 *** یا ولی العصر یا غوث الزمان یا وصی المصطفی یابن الحسن
 عَبْدُكَ الْمَسْكِينُ عَصَّتُهُ الْبَلَاءُ أَدْرِكُ الْمُضْطَرُّ مِنْ أَهْلِ الْوَلَاءِ
 ای ولی امر حق بر ما سوی کیست سازد جز تو درد ما دوا
 گو که باشد لیک کی زینده است رو به غیر آرد، تو را او بنده است
 بنده مولا در مولا زنده چون شود محروم دست و پا زند
 ای ولی الله، بر ما بندگان بندگان را از در لطف مران
 تو ولی گشتی ز حق، بر ما همه یعنی از حق چون شبانی بر رمه
 پس تو باید درد ما درمان کنی هر بلا از ما، تو برگردان کنی
 سوختم در فتنه آخر زمان زار گشتم از بلای بی کران
 گر چه صبر اندر هلالم سنت است طاعت حق است و بهتر قربت است
 بنده می باید که صبر آرد به پیش زو رود هر رنج نی گردد پریش
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۴ لیک حق، هر چیز را حدی نهاد چون بلا بر حد رسد شد وقت داد
 هم بشر بالطبع محدود القواست طاقتش بر صبر تا حدی به جاست
 چون که از حد بگذرد نیش بلا پاره سازد بند صبر مبتلی
 یا ولی الله، الْغُوثُ النَّجَاءُ لَيْسَ لِي إِلَّا إِلَيْكَ الْمُلْتَجِي
 یا غیاثی یا ولی فی الاموریا رجائی عند ابواب الشور
 شیشه صبرم ز محتتها شکست قوتم بر بردباری رخت بست
 صبر کردم بیش بر بار گران ناتوانم از تحمل، الأمان
 چون ولی هستی تو بر من لاجرم صدق گفتارم بدانی بیش و کم
 از خدا می خواه کشف این بلادرد، بس باشد، بگو سازد دوا
 یا تحمل بیش کن یا درد کم یا فرج بخشای یا بزداغ غم
 من نه ایوبم نه یعقوبم نه نوح رنجکش آخر همی خواهد فتوح
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۵ از بلوغم تا کنون پنجاه سال می کشم رنج و غم و درد و ملال
 هر زمان باب غمی بر من گشود تازه تر بر درد من دردی فرود
 اندر این مدت نیاسودم دمی نه خوشی دیدم نه فارغ از غمی
 آخر ای مولای انس و جان، همه بر بلای ما نباید، خاتمه
 حق مگر هر عسر را یسری نداد یسر ما کو ای ولی عدل و داد
 الأمان ای حجت حق الأمان از شرور و فتنه آخر زمان
 خود برون رفتی از این خلق شرور گر چه آگاهی هم از نزدیک و دور
 لیک فارغ هستی از آزارشان هم نه تکلیفت بود بر بارشان
 بارشان افکنده ای بر دوش مادر عوض آزار ایشان نوش ما
 نی قوای دفع و نی حکم جهادنی بود تاب تحمل بر فساد

از برای چند تن بی بال و پرمانده حیران، مبتلای اهل شر
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۶ نی توان دست از همین اندک کشیدنی جفای اهل شه بر خود خرید
 این قلیل مانده هم در آن کثیر حامل دین نیستندی جز یسیر
 یا بگو ان کنت عبدی فاصطبر یا که مغلوبم، اجرنی و انتصر
 ای جواد هر درد را پایان بود داد کن در داد، هم، درمان بود
 *** ای مه کونین شه منتظر شمس هدی حجت ثانی عشر
 پور نبی و خلف عسکری سرور خلقی ز حق و رهبری
 نور تو از نور جلال حق است ذات تو آیت به کمال حق است
 جامع اوصاف کمالی همه حجتی، بر دانی و عالی همه
 هستی عالم همه از هست توست هر قدر امضا شده دست توست
 آن چه در این کون هویدا شود عرضه شود بر تو و پیدا شود
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۷ حجت حق بر تو نشد منتهی آیه تمت دهدش آگهی
 هر که نباشد به ولایت مقیم جایگهش نیست به غیر از جحیم
 روح ندارد عملش چون عدوست مغز ندارد همه قشر است و پوست
 ما همگی بنده، تو مولای ما نیست به غیر از تو توالی ما
 دست ولایت به تو دادیم و بس رهبر ما نیست به غیر از تو کس
 ما همه جندیم و تو سلطان ما ما همه جسمیم، توئی جان ما
 حیف که غایب ز نظرها شدی از بر ما رفتی و تنها شدی
 غیب تو ما را همه بی جان نمود هجر تو دلخون و پریشان نمود
 از پس تو ما همه بی کس شدیم خوار به چشم همه ناکس شدیم
 بی تو دل آزرده و افسرده ایم همچو یتیمان، پدر مرده ایم
 ما همه چون گله بی صاحبیم رو سوی ما کن که شبان طالبیم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۸ هیئت ما را متفرق بین شرع نبی در کف سارق بین
 جور اراذل متکثر شده طعن اجانب متجاهر شده
 وضع و اقاویل فراوان بین کفر و باطل نمایان بین
 دین نصاری بگرفته رواج خلق از آن در شعف و ابتهاج
 جمله معاریف مناکر شده باز مناکیر مفاخر شده
 زی مسلمان چو نصاری استی متحد الشكل به هر جاستی
 ریش تراشند و نباشد عجیب کرده به گردن چو نصاری صلیب
 مسلم و کافر شده بی امتیاز در روش و شکل و همه لهو باز
 مرد به شکل زن و زن شکل مرد دور ز احکام خداوند، فرد
 جعل قوانین مجدد کنند با به قوانین محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنند
 غیرت ناموس و حجاب از میان رفته و مردم شده چون کافران

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۲۹ خواندن قرآن ز میان رخت بست لیک جراید به مکانش نشست

ما همه در دست سلاطین اسیر جمله ذلیم چو در دام شیر
ظلم به حدیست که بی حد بود جور به حدیست که بی عد بود
جمله محبین تو اندر گریزدشمن قاهر، پی شان در ستیز
مثل ملخ جمله پراکنده شد از وطن خویش دل آکنده شد
این همه کم بود که طغیان کنند هتک به سلطان خراسان کنند
جز تو کسی نیست کس بی کسان بر سر این جمع تو دستی رسان
تا به کی از خلق کنی احتجاج خیز و بر افکن ز رخ خود نقاب
ما همه در آه و فغان روز و شب از غم هجران تو در تاب و تب
خوش به در از خلق تو کوشیده ای چشم ز ماها همه پوشیده ای
طاقت ما منتظران گشته طاق خیز و به دل کن به وصال این فراق

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۰ یک دم از این پرده تجلی نمایان دل آزرده تسلی نما

تا به کی اندر سر هر منبری ذکر سنان باشد و یا خنجری
تا چه قدر گریه به زهرا کنیم یا به غم زینب کبری کنیم
تا چه زمان ماه محرم صفر شیعه کند جامه نیلی به بر
بر در لطف تو جواد حقیر أنت جواد وأنا المُستَجیر
یک نظری سوی من خسته کن از قفس جهل مرا رسته کن
من که به غیر تو ندارم کسی عبد تو هستم تو مرا دست رس
چونکه منم جاهل و عقلم ضعیف نیست مرا فهم سؤال ای شریف
به که به لطف تو محوّل کنم باز به جود تو معوّل کنم
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۱

معارضات

اشاره

در بعضی از کتب مطبوع خود به تفصیل ذکر کرده ام که حافظ در دیوان خود به جز همان یک قصیده - که در اول کتاب درج کرده اند و حال آن را هم در همانجا ذکر کرده ام - هیچ قصیده و غزلی در باره حضرت رسول علیه السلام یا ائمه علیهم السلام نگفته بلکه همه را برای شاهان و وزیران و پیران تصوف گفته؛ نهایت، اهل منبر بعضی از غزلهایش را از باب مناسب بینی برای ائمه علیهم السلام می خوانند با حذف نام ممدوح و نیز برخی از شعراء بعضی غزلهای او را تضمین یا تصرفات دیگر می کنند و به نام یکی از ائمه علیهم السلام مصدر می کنند. از این دو عمل، مردم گمان می کنند که حافظ، رسماً این اشعار را به نام ایشان گفته؛ نمی دانند که این مناسب بینی با تضمین یا اقتباس است.

به هر حال این حقیر دو دیوان بر ضد دیوان حافظ سروده ام یکی در رد او و جواب از ناصوابهای او که یکصد و چهل و هفت غزل از آن را بعضی تمام و بعضی مقداری از آن را جواب گفته ام. دیگر دیوان معارضه که با پنجاه غزل از شاه غزلهایش معارضه

نموده‌ام به این معنی که او این غزلها را به نام موالیان خود از شاه و وزیر و پیر تصوف گفته و مبالغه و اغراق و بلندپروازی کرده. من اینها را به شأن آنان لایق ندیده اشعاری مانند آنها بر همان وزن و قافیه به همان مضمون یا بهتر از آن برای موالی خود سروده‌ام تا با اشعار او معارضه کرده باشم.

اینک در معارضه با چند غزل که حافظ در باره شاهان و وزیران گفته و من در باره ائمه هُداة علیهم السلام سروده‌ام، آنچه را که در باره ولی عصر علیه السلام می‌باشد به مناسبت در اینجا می‌آورم:

معارضه با این غزل «به ملازمان سلطان که رساند این دعا را» که در باره شاه یا پیر سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

به مُلازِمِانِ مهدی که رساند این دعا را که ز راه دل‌نوازی ز نظر مران گدا را
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۲ ز رقیب دیوسیرت به تو و خدا پناهم به تو ای شهاب ثاقب بزیم دیوها را
تو هنوز در حجابی بنگر به عاشقانت چه قیامتی است بر پا به امید آن نگارا
چه کنند گر تو از پرده بر آیی و چو موسی بنمایی آتش طور و همان ید و عصا را
غم هجرت ار که ما را بگداخت سهل باشد که ره غلط نرفتیم سپاس مر خدا را
رخ همچو مَه فروزان دل دوستان سوزان به در از پرده، تا کی به منافقان مدارا
همه شب در این امیدم که چو صبح گشت طالع ز تو بشنوم بشارت که فرج رسید ما را
به خدا که مژده‌ای ده به جواد قائم اللیل که به خوش دلی لطفت بفکنده ماسوی را
برسید حافظ آخر به عطاء و وصل شاهش برسیم ما هم از شاه عطا و هم لقا را

معارضه با این غزل «بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است» که به نام پیرش سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است عمل بیار که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبودز هر چه رنگ تملق پذیرد آزاد است
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۳ مگر تعلق خاطر به مهدی موعود که خاطر از همه غمها به مهر او شاد
است

نصیحتی کُنْمَتِ یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز میر شریعتم یاد است
مجو درستی عهد از زمان کج بنیاد که این عجزه عروس هزار داماد است
چه گویمت که به نص صحیح و وحی و کتاب رسول عالم غییم چه مژده‌ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عدن می‌زنند صفیرندانمت که در این دامگه چه افتاده است
غم جهان مخور و پند من مَبْر از یاد که این لطیفه نغزم ز هادیان یاد است
رضا به داده بده و ز عمل مکن تقصیرک بر من و تو در اختیار بگشاد است
نشان عهد وفا گر چه نیست در همه چیزولی بکوش مگو، دار، دار فریاد است
حسد چه می‌بری از نظم سست بر حافظقبول خاطر ابله که نی خدا داد است
جواد از پی صحت برو نه لطف سخن که حافظ از پی لاف و گزاف معتاد است
تو بر طریقه مهدی بکوش و شادی کن که حافظ از ره پیر مغان دلش شاد است

معارضه با این غزلی «زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست» که به نام شاه و پیر خود سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

صوفی دنیا پرست از حال ما آگاه نیست فکر او جز در پی اغوای خلق الله نیست بدتر از صوفی، خراباتی است مست باده است در حق ما آن چه گوید جای هیچ اکراه نیست در شریعت آن چه را حق خواست خیر سالک است در صراط مستقیم اهل ولا گمراه نیست تا چو مهدی رخ نماید رایتی خواهیم راند عرصه صبر و وفایش را مجال شاه نیست او از این سقف بلند ساده بسیار نقش آگه است از این معما، غیر او آگاه نیست این چه استغنا است یاران این چه قدرت بهر ماست کاین، همه زخم زبان است و به دل جز آه نیست صاحب دیوان ما حقا چه خوش داند حساب خارج از طغرای او یک نسمة الله نیست نی پی پیر خراباتم نه پیر صوفیان هر کجا پیریست جز در فکر مال و جاه نیست بنده مهدی موعودم که لطفش دائم است و نه لطف اهل دنیا گاه هست و گاه نیست هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۵ بر در میخانه رفتن کار او باشان بود خود فروشان را به غیر از می فروشان راه نیست

بر در حقخانه ماندن کار یکرنگان بود درین دولت برای خودسر و خود خواه نیست هر چه بر ما ناروایی هست از ما هست و بس و نه لطف آن شهنشه از کسی کوتاه نیست حافظ ار بر صدر بنشیند ز خُبث سیرتست مست دُر دیکش مقامش مسند و خرگاه نیست مسند و خرگاه عزت این جهان و آن جهان جز برای بندگان آن ولی الله نیست ما و مهدی حافظ و پیر خرابات ای جواد کاین جهان خالی ز حق خواه و ز ناحق خواه نیست

معارضه با این غزلی «ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست» که به نام پیر سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

ای خدا مسکن آن خسرو ابرار کجاست منزل آن شه محبوب خدا یار کجاست عالم امروز چو شب، تار شد از ظلمت جهل شمس مستور کجا، وعده اظهار کجاست یا رب آن وادی ایمن که در او کرده نزول کآتش طور از او گشته شرر یار کجاست هر که بینم به جهان نقش خرابی دارد به جز از سالک این مرحله هشیار کجاست آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۶ سالک و رهرو حقیق و به مهدی پیوست همه مستند و خراباتی و دیندار کجاست

گر بُدی اهل اشارت ز بشارت گفتم مژده‌ها هست ولی مژده‌نگهدار کجاست همه کسی طالب یار است و همه عاشق مال آن که بر مژده بود ثابت و پادار کجاست ای شه مهدی موعود! تو خود دانی و بس که مرا با تو چه مقصود و سر و کار کجاست هر سر موی مرا با تو هزاران سخن است من کجا و تو کجا، طعنه اشرا کجاست به اثر بین که تو را حاجت پرسش نبود کاین دل غمزده با کیست هوادار کجاست

شور عقل است نه دیوانه شدم یاوه مگنور عقل است که گوید مه سیار کجاست
 ما ندادیم خرد را به کفِ مطرب و میی که ندانیم خرابات و نه عیار کجاست
 بی تو ای شاه ز من عیش جواد است تباه عیش با غیبت خورشید و شب تار کجاست
 ما نه دلخوش به گل و لاله و نسرين داريم بی گل روی تو ای شه گل بی خار کجاست
 حافظ از پیر خرابات تملق گوید ما ز مهدی تو بین باهش و بیدار کجاست

معارضه با این غزلی «خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست؟»

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۷

که در باده و می به هر معنی که اراده کرده گفته و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

اشاره

خوشر ز مهر مهدی والا تبار چیست؟ مهدی کجا است گو سبب انتظار چیست؟
 این شد تباه و صفحه گردون سیاه گشت ای شمس حق ندانم این استتار چیست؟
 ای طالب حق از در مهدی برون مشوبر گرد این فرار تو از شهریار چیست؟
 تا وقت هست فرصت خود مغتم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟
 پیوند عمر نیست به مویی در اختیار بشتاب این وثوق تو بر اقتدار چیست؟
 پیوست کن به حبل ولایت که روزگار پُر بی وفاست، غصه این روزگار چیست؟
 معنای آب زندگی و روضه ارم غیر از ولای آل نبی ای نگار چیست؟
 زینهار کز پی می و عیش جهان مرو عیش می و کنار گل و جویبار چیست؟
 تقوی طلب کن از همه نیرنگ سرخوشی این چند روزه سرکشی از کردگار چیست؟
 حاشا که پاک و مست، بُود نزد حق یکی قدح فسوق و مزده به پرهیزکار چیست؟
 بر هیچکس نبسته در اختیار رابدخواه و نیک خواه جز از اختیار چیست؟
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۸ راز درون پرده نداند به غیر حق کار اراده را ز تو با سر کار چیست؟
 دادت خدا اراده و میل و رضا غضب ای مدعی نزاع تو با کردگار چیست؟
 گر اختیار بنده نیاید در اعتبار پس عذر و توبه، رحمت پروردگار چیست؟
 سَهو و خطای بنده چو موت و حیات اوست تلبیس حق به گفته بی اعتبار نیست
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست بی شک بود که خواسته کردگار چیست؟
 حافظ طریق پیر مغان خواست ای جواد ما را به غیر مهدی حق اختیار چیست؟

معارضه با این غزلی «خم زلف تو دام کفر و دینست» که برای پیر خود گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

شها مهتر عیار کفر و دین است محک بر کفر و دین تنها همین است
 توئی شاهها ولی الله مطلق که رکن آسمان قطب زمین است

توئی معیار بر هر حق و باطل ولایت، عُرْوَةُ الْوُثْقَايِ دین است
هر آن کس بر صراط مستقیم است که پیوندش به دین حَبْلُ الْمَتِين است
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۳۹ هر آن کس بر طریقتش ماند ثابت به حق پیوسته و با حق قرین است
هر آن کس غیر او پیری گزیند شمارش در عداد کافرین است
جمالت معجز حس است شاهاکمالت فوق درک آن و این است
بیانت سحر نبود معجز آساست زبانت آیت نطق آفرین است
مقام قدرت بیرون ز وَهْم است که دست آن ید الله الأَمین است
ولیکن جای صد افسوس و صد حیف که این دست خدا در آستین است
به توصیفش خَرَد کی می بَرَد پی خَرَد از پرتو او نکته بین است
ز عین الله چشم اوست مقصود که ناظر بر سما و بر زمین است
بود اندر کمین هر که با او مخالف هست یا با او کمین است
عجب علمیت علم حق شناسی که پای رفعتش، عرش برین است
به علم حق شناسی می شناسی همه دامی که از بهرت کمین است
به علم حق شناسی می شناسی خراباتی برون از راه دین است
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۰ دگر نیکو نمی خوانی به پندار هر آن کس همچو حافظ می گزین است
نگردی گرد علم عشق زینهار که اسمش نیک و رسمش باده گین است
تو پنداری که حافظ نیک جان دادبلی پندار هر جاهل همین است
هر آن کس بر ره مهدی علیه السلام نباشد جواد! او خارج از ما مسلمین است

معارضه با این غزلی «درد ما را نیست درمان الغیاث» که در باره پیر سروده و ما، در استغاثه به ولی عصر علیه السلام سروده ایم

الغیاث ای شاه خوبان الغیاث الغیاث ای رکن ایمان الغیاث
ای ولی عصر ای سلطان دین حجت حق نور یزدان الغیاث
درد ما را نیست درمان غیر توای دوی درد و درمان الغیاث
علت ما را شفایی جز تو نیست ای شفای دردمندان الغیاث
آتش هجران تو ما را گداخت کی رسد آخر به پایان الغیاث
تا به کی از خلق داری احتجاب عالمی را کرده حیران الغیاث
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۱ شمس ما تا کی بماند زیر ابرسر بر آر ای شمس تابان الغیاث
تار شد عالم ز ظلم ظالمین از جفای خلق دوران الغیاث
شرع و دین بردند و قصد جان کنند آه از جور لثیمان الغیاث
در، بهای نشر دین جانی طلب می کنند این خودپرستان الغیاث
دین ما بردند این کافردلان ای ولی ما ضعیفان الغیاث
داد مسکینان بگیر ای دادگرزین گروه نامسلمان الغیاث
خیز و روشن کن جهان را همچو روزاز شب یلدای هجران الغیاث

تا تو پنهانی رفیقان جلوه گر آه از دست رقیبان الغیث
هر زمانم درد دیگر می رسد زین رقیبان بر دل و جان الغیث
التجا بر در گهت دارد جوادای ولی حقّ سبحان الغیث
همچو حافظ صد هزاران خلق رامی برند از راه ایمان الغیث
یک به سوی خانقاه و دیگری رو به کوی می فروشان الغیث

معارضه با این غزلش «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد» که به نام پیر مغان سروده و ما به نام امام زمان علیه السلام سروده ایم

سالها دل طلب وصل حق از ما می کرد آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گاه در صومعه صوفی و گهی دیر مغان گاه از شیخی و گاه از ذهبیها می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
کنز مخفی که خدا داد به ما مفتاحش بین که خود را به چه نفس دلّه رسوا می کرد
مشکل خویش ببردم بپر مهدی حقّ کو به تأیید نظر حل معما می کرد
دارد او با دل خوش صفحه تکوین به دست تا که هر حکم و قضا با قلم امضا می کرد
گر بگویی که کی این لوح به او داد حکیم گویم آن روز که این گنبد مینا می کرد
لیک چون غنچه دلش، راز قضا را بنهفت با همه حال که هر صفحه محشا می کرد
گفت حلاج که شد او به سر دار بلندجرمش این بود که او کفر هویدا می کرد
آن همه شعبده کفر بُد از او همچون سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۳ فیض روح القدس استی که به مهدیست قرین می کند مهدی ما آن چه
مسیحا می کرد
بلکه بر خدمت او روح قدس بسته کمر غلط است آن که به غیرش مدد القا می کرد
مثل ما و طلب کردن حق است از غیر آن که در روز ز خورشید تحرّی می کرد
بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
شکر حق آرزو آن که تو را یار خداست ورنه این نفس، تو را عاقبت اغوا می کرد
شکر کن، شکر که شد سایه مهدی به سرت ورنه این نفس، تو را عاقبت اغوا می کرد
حافظ از کوردلی در طلب پیر مغان رتبه عالیه از باده تمنا می کرد
ما پی مهدی و حافظ ز پی پیر مغان وَهُمْ را بین که غلطهای چه بی جا می کرد

معارضه با این غزلش «دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند» که در باره مخالفین با پیر مغان گفته و ما در باره مخالفین با حقّ و ولایت ولی عصر علیه السلام سروده ایم

دانی که اهل بغی چه تقریر می کنند بر ضد اهل حقّ چه تدابیر می کنند
گویند منع اهل خدا از خدا کنیدا تا هر چه می کنید نه تکفیر می کنند
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۴ دانی که اهل باده چه گویند در خفا کوشش کنید تا همه تزویر می کنند
قومی به خانقاه و گروهی به میکده تزریق کفر و زندقه پیر می کنند

ناموس دین و رونق دیندار می‌برند با حرف عشق خام که تصویر می‌کنند
 طعن کتاب و مفتی و واعظ کنند و بس مدح گروه بی‌سر و پا، سیر می‌کنند
 عیب جوان و پیر کنند که حق بخواست رجاله را به طعنه ما شیر می‌کنند
 تشویش وقت عالم دین هر زمان دهند این جاهلان نگر که چه تدبیر می‌کنند
 گویند حکم شرع نگویید و نشنوید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
 گویند ترک مسجد و وعظ و خدا کنید این احمقان نگر ز چه تخدیر می‌کنند
 گویند ذکر آل پیمبر چرا کنید دعوت به سوی باطله پیر می‌کنند

گویند دم ز غیبت مهدی چرا زید هر چند این مخاصمه از دیر می‌کنند
 گر صد هزار سال شود غایب از نظر حاشا که دوستان تبع از پیر می‌کنند
 ما آن نه ایم گر که به میقات شد کلیم گوساله را پرستش و تکبیر می‌کنند

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۵ آن را که روز در گه مهدی به غیر تافت در کوی حق حواله به شمشیر
 می‌کنند

جز قلب تیره هیچ نشد حاصلش هنوز باطن در این خیال که اکسیر می‌کنند
 او از برون در شده مغرور صد فریب غافل که پشت پرده چه تزویر می‌کنند
 حاشا که جز طریق شریعت هر آنکه رفت رجمش چو دیو با شهب و تیر می‌کنند
 در حیرتم که راه ضلالت چرا روند یا رب مگر چه فکر و چه تصویر می‌کنند
 صد ساله راه با قدمی طی توان نمود حقاً در این معامله تقصیر می‌کنند
 قومی به جد و جهد و ریاضت به سر کنندوز باب حق نه طاعت و توقیر می‌کنند
 شیطان صفت خضوع نیارند بر ولی در خود از این خیال که تأثیر می‌کنند
 قومی دگر به پیر مغان بسته خویش را از تنبلی حواله به تقدیر می‌کنند
 سر مست عیش و نوش و می و مُطربند و بازر ادعا به بین که چه تقریر می‌کنند
 گوید به دهر تکیه مکن می بخور به چنگ کاین کارخانه ایست که تغییر می‌کنند
 بر دهر اعتماد نداریم ما ولی کو اعتماد آن که نه تعزیر می‌کنند

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۶ گو می خوردند و حافظ و مفتی و شیخ او کایشان همیشه حیل و تزویر
 می‌کنند

ما می نمی خوریم و ز مهدی نمی بریم تا بهر ما جواد چه تقدیر می‌کنند

**معارضه با این غزلش «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند» که در باره شاه و پیر زمان خود سروده و ما در شأن ائمه هدی علیهم
 السلام و ولی عصر علیه السلام سروده ایم**

آنان که خاک را حرم کبریا کنند آیا شود حریم خدا قلب ما کنند
 آنان که خاک را به مریضان شفا کنند آیا شود که قلب مرا هم دوا کنند
 آنان که ذره را به نظر می کنند شمس آیا شود که این دل ما پُر ضیا کنند
 آنان که با نظر به زبان آورند سنگ آیا شود که سنگ دل ما صفا کنند

آل نبی که بر همه اشیاء قادرند آیا شود که قلب مس ما طلا کنند
 آنان که شاهدند به هر چیز و ناظرند آیا شود که یک نظری سوی ما کنند
 آنان که فیضشان به همه ماسوی رسد آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند
 آنان که خلق شد، دو جهان از طفیلشان آیا شود نظر به سوی ذرّه‌ها کنند
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۷ آنان که هم طیب و هم از درد آگهند بگذار تا که درد من ایشان دوا
 کنند

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی هستند اگر طیب بگو خود دوا کنند
 ما را بس است آل نبی رهبر و ولی آن را که نیست رهبریش پیرها کنند
 مهدی ولی عصر بُود گر چه غایب است در کون هر چه هست به امرش روا کنند
 چون در حجاب رفته ز هر گوشه مدعی بر خواستی و این همه چون و چرا کنند
 بگذر ز مدعی مده از دست دامنش کم گو که عاقبت نظری هم به ما کنند
 چون حسن عاقبت نه به رندی، به بندگی است آن به که کار خود به اطاعت به پا کنند
 بی معرفت مباش که گر بندگی نبود بهر چه بعث این همه از انبیا کنند
 گر بندگی نخواست خدا پس چرا نهاد شرع و کتاب تا همه ترک هوا کنند
 چون حسن عاقبت به ید اوست پس چرا نگذاشت تا که خود به عنایت رها کنند
 بی معرفت مباش که در هر طریق و دین ارباب وی معامله با همنا کنند
 آن کس که بندگی نکند نیست آشنا با آشنا معامله، آشنا کنند

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۸ حال و درون پرده بما و شما چه کارما را وظیفه‌ای است که بر ما قضا
 کنند

حال درون پرده که گفتمی که جز برون هر چند در درون شده تکلیف ما کنند
 تا آن زمان که پرده بر افتد یقین بدان جز آن چه گفته‌اند نشاید خطا کنند
 کافر به دوزخ است و شقی در شقاوت است با مؤمنین، معامله اتقیا کنند
 وعد خدا تخلف وی را محال دان حاشا که بر خلاف کسی را جزا کنند
 علم خدا که گاه فلانی شقی شود آن نیست با تقی عمل اشقیا کنند
 بی معرفت مباش مخور می به این امید کو به ز طاعتی است که در وی ریا کنند
 می خوردن و گناه و ریا را اثر یکی است هر چند در گناه و میش زجرها کنند
 گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار پیغمبران برای گنه ناله‌ها کنند
 بشتاب سوی مهدی و تجدید توبه کن شاید طفیل او نظری سوی ما کنند
 پیراهنی که بویی از آن یوسف آورد دین است خوش، بیوش، کت از اصفیا کنند
 هر گز به کوی میکده روزی گذر مکن کانجا تو را ز زمره اهل دغا کنند

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۴۹ ای شاه ما به محفل ما یک گذر نماتا مؤمنین ز فیض تو خود را صفا
 کنند

زین حاسدان، به سوی تو، ما شکوه می کنیم بر ما بسی ز پیروی تو جفا کنند

ما از تو شاکریم که لطف تو در نهان‌چندان بود که تن به رضای خدا کنند
حافظ دوام وصل ز شاهان طلب کند کو تا که التفات به حال گدا کنند
اما دوام وصل تو با مهدی، ای جواد! حاصل بود بگو همه این ادعا کنند

معارضه با این غزلش «من و انکار شراب این چه حکایت باشد» که در مورد می و پیر مغان سروده و ما مخالف او گفتیم و به نام ولی عصر علیه السلام تمام کردیم

من و اصرار شراب این چه حکایت باشدمن و انکار عذاب این چه درایت باشد
من که عمری ره تقوی بگرفتم به صلاح این زمان فسق کنم این چه حکایت باشد
آن که از عقل برون است رود سوی شراب من که از عقل و شعورم به کفایت باشد
فاسق ار راه به رندی ببرد معذور است فسق کاری است که موقوف غوایت باشد
تا به غایت ره میخانه نمی دانستم کفر و اضلال و فجورش به چه غایت باشد
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۰ شکر لله که یقینم شد و تردید برفت گر چه این علم من از روز بدایت
باشد

ره میخانه و بتخانه و هر خانقاهی لانه کفر و نفاق است و سعایت باشد
بنده مهدی حقم که ز جهلم برهاند آنکه او مالک ملک است و ولایت باشد
نه مرا پیر مغان است و نه پیر دگران فضل مهدی به سرم ظل حمایت باشد
حافظ و فسق و فجور و من و تقوی و نماز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
ما و مهدی زمان حافظ و آن پیر مغان ای جواد از اثر می چه شکایت باشد

معارضه با این غزلش «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود» که به نام پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده ایم

تا ز اثنی عشری نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره شاه زمان خواهد بود
حلقه مهدیم از روز قدر در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد شد
گر همه اهل زمین پیر مغان را نگرند دیده من سوی مهدی نگران خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری فاتحه خوان که زیارتگه نیکان جهان خواهد بود
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۱ منم آن عبد وفادار که گرد شه خویش همچو پروانه همی طوف کنان
خواهد بود

او به عشاق نظر دارد و لطفش بسزاست پاک آن دل که به این مهر مکان خواهد بود
ای شه عصر و زمن، شوق تو، ما را بگداخت کی در این دهر تو را دور و زمان خواهد بود
گوش بر بانگ تو داریم به هر صبح و مساتا کی از کعبه ندای تو، عیان خواهد بود
گر که پیش از تو نهم سر به لحد دیده من تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
در لحد منتظر فرصت رجعت باشم دل، پی دیدن آن روی نهان خواهد بود
گر بدانم که تو را منزل و مأوا به کجاست سر ز پا زودتر آن سوی روان خواهد بود
هر مقامی که در آن جا گذر افتاده تو رسالهها معبد ما بود و چنان خواهد بود

هر زمینی که نشانِ کف پای تو بُود بوسگاهِ من و صاحب نظران خواهد بود
 برو ای رند! شرابی که به دلخواه تو نیست راه حق بر تو نهان است و نهان خواهد بود
 گر نهان است ز ما راز پسِ پرده چه باک راه حق فاش و عیان است و عیان خواهد بود
 کجی بخت تو حافظ به ره کج کشد تا ره راست به دست دگران خواهد بود
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۲ حلقه پیر مغان تا که تو را در گوش است بر همان کج روی استی و همان
 خواهد بود
 حافظ و پیر مغان، ما، و ره مهدی حقای جواد! آنکه خداجوست بر آن خواهد بود

معارضه با این غزلش «اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد» که در باره باده و پیر سروده و ما، در شأن عقل و دین و لطف حق و آل نبی و ولی عصر علیه السلام سروده ایم

اگر نه پند خدا غم ز یاد ما ببرد غموم حادثه یاد از مراد ما ببرد
 و گر نه عقل به پندش مدد کند با ماجنود جهل ز ما پرده حیا ببرد
 و گر نه لطف خدا دستگیر ما باشد هجوم حادثه، ما را سوی فنا ببرد
 اگر نه آل نبی کشتی اند و ما در وی چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد
 اگر نه صبر به ما، دین حق بیاموزد جفای دهر ز ما دین و هم خدا ببرد
 اگر نه سایه مهدی مدام بر سر ما است گروه باطله، ما را ره خطا ببرد
 گذار بر ظلمات است، خضر راه من اوست مگر که او به سلامت بدر مرا ببرد
 چو لطف و مرحمتش همره است خوف نیست محال کآتش محرومی، آب ما ببرد
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۳ طیب دین من او هست و مرشد من اوولای او همه اندیشه خطا ببرد
 نه باده خواهم و نی آن فراغتی که از او است که لطف مهدی ما، دل ز ماسوی ببرد
 نه دل ضعیفم و نی دل کشد مرا به چمن که قوت دل ما رنج و غصه ها ببرد
 اگر چه با همه کس نرد کینه باخت، فلک و لیک کینه او، دین ما کجا ببرد
 هزار شکر کز ابلیس رسته ایم ای دوست که کس نبود که دستی از این دعا ببرد
 بسوخت عاقبت از مکر و فتنه اش، حافظ که تا ز پیر مغان و شهان، عطا ببرد
 جواد، ما که به مهدی علیه السلام سر وفا دادیم امید آن که ز ما هر غمی خدا ببرد

معارضه با این غزلش «الا ای طوطی گویای اسرار» که به نام شاه منصور گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده ایم

الا ای حامل آیات و اخبار الا ای فارغ از اوهام و پندار
 الا ای بنده خاص امامان الا ای پیرو اطهار ابرار
 تو را این بندگی، جاوید و خوش باد که خوش نقشی ز خود کردی نمودار
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۴ سخن سر باز گفتم بی معما برای خاص و عام از یار و اغیار
 به روی جمله زن از نو گلابی که سازی خفتگان از خواب بیدار
 چه ره بود این که زد در پرده ابلیس کز او منصور گشتی بر سر دار

چه ره بود این که زد دُرناى مستى که میرقصند هر صوفى و مِیِ خوار
 از آن افیون که شیطان در مِیِ افکند شیاطین را نه سر ماند و نه دستار
 چه افیون بود کز وی بایزیدان برون گشتند از اسلام یکبار
 سکندر را به زور و زر نشد آب سرابش این جماعت ساخت افکار
 بیا و، رمز این شالوده بشنوبه لفظ اندک و معنی بسیار
 همه این شیوه‌ها از حبّ دنیا است بگیر این نکته را از من نگهدار
 دلیلش آن که از شاه و وزیران کنندی مدح عشق آسا به اشعار
 بُتِ چینی عدوی دین و دلهاست کند مدح و بود خواهان پادار
 برای پرده‌پوشی و تسترهمی گوید به لحن اهل اسرار
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۵ به مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگر با نقش دیوار
 نمی‌داند که خود نقش جدار است که از مستی نگردیده است هشیار
 ولی از ما بگو با هر که هستی ز روی کار مستان پرده بردار
 بگو مستی ندارد با خدا زه خراباتی بود یا صوفی خوار
 هر آن کس عقل را پشت سر انداخت نه دین دارد نه باشد با خدا یار
 خرد بینای نقش کائنات است که عشق خام با او کی کند کار
 به یمن رایت مهدی منصور جواد این نظم کردی نی به افکار
 تو تعجیلش خدایا در فرج کن به لطف خود ز آفاتش نگهدار
 شه حافظ بود منصور شاهی شه ما مهدی و آن آل اطهار

معارضه با این غزلش «دلم رمیده لولی و شعی است شورانگیز» که در تعشق به پیر یا دیگری گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

دلم رمیده شاه‌یست بی نظیر و عزیز که هم بود به جهان شاه و هم به رستاخیز
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۶ سلاله نبوی خوی، خوی پیغمبر نه خلف وعده کند، نی خدوع و نی
 خون‌ریز
 خوشا کسی که بگیرد ره طریقت اوز هر دری که بود غیر او کند پرهیز
 در این مقام که باب الله است مِیِ نخرند هزار خرقه رندی به طره ترتیز
 خوشا به جامه تقوی که رهروش پوشد که تا زَند ره هر فرقه و بود به گریز
 هزار رند خرابات و مست خانقهی فدای خاک قدمهای مرد با پرهیز
 خیال روی تو ای شه اگر به خاک برم چه غصه‌ام که بود رجعتی و رستاخیز
 فرشته، عشق بدانند، به حق، نه، بر، مه‌زُوفرشته‌خو، به سَرَم عشق تو است شورانگیز
 ولایت تو بود عهدنامه بر کَفَنَم که حجتم بود اندر بر خدای عزیز
 ز هول حشر چه باکم که با ولایت تونه هول حشر و نه دوزخ بود نه آتش تیز
 شها به درگهت از فقر آدمم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز

تو مهدی حقی و هادی طریق نجات‌بیا و آبِ حیاتی بر این فسرده بریز
 غلام آن کلماتم که مرده زنده کندبیا و زندگیم بخش و دل بکن لبریز
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۷ من از مقام رضا ثابتم به بندگیت که از قضا نه منم نارضا ونی بگریز
 میان ما و تو گر حایل است از دیدارولی به دل نبود هیچ حایلی آویز
 میان حافظ و معشوق اوست خود حایل چه بین ما و تو هستی؟ که گویمش برخیز
 جواد شکر خدا کن که مهدیت یار است که فارغی ز همه ناکس و ز هر ناچیز

معارضه با این غزلی «دارای جهان نصرت دین خسرو کامل» که به شأن شاه یحیی سروده و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

سلطان جهان نامی دین خسرو کامل مهدی که مظفر بود و مظهر عادل
 ای محیی اسلام و ممیت همه کفر تا کی تو پس پرده جهان دست ارادل
 ای در گه لطف تو به هر حال گشاده بر اهل جهان یکسره از عالم و جاهل
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم کانعام تو بر کون و مکان جاری و شامل
 روز قدر از کلک قضا رشح عدالت بر روی تو افتاد شدی قائم عادل
 زان تیغ که حق بر کمرت بست بگویند عالم همه ای کاش شود حل مسائل
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۸ مُلک و مُلک از عزم تو شاها به امیدت ای جان جهان خیز که جانها به تو
 مقبل

ای آن که به جز در گه حق نیست امیدت دست طلب از دامن این شاه تو بگسل
 بگذر ز جهان و می هر کس که جهان یافت گردن مکن از حرص گرفتار سلاسل
 دور فلک امروز نه بر منهج عدل است خوش باش که روزی شود این دایره زایل
 روی فلک امروز مقابل شده با ظلم با تیر عدلی بشود نیز مقابل
 هر چند که غایب ز میان است ولی فیض مقطوع نگردد ز همه صامت و سائل
 او قاسم رزق است به هر بنده و هر شاه در خواست ز غیرش بود اندیشه باطل
 حافظ طلبد رزق ز یحیی بن مظفر حاشا که جواد از در مهدی بزند دل

معارضه با این غزلی «هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم» که به نام شاه وقت و پیر مغان سروده و ما به شأن اهل بیت عصمت علیهم السلام و حضرت مهدی علیه السلام سروده‌ایم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه شدم به یاد امامان جوان شدم
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۵۹ بهتر ز هر مراد دل و برتر از همه کز شیعیانِ خالص شاه زمان شدم
 در شاهراه دولت سَرمد به لطف حق با خدمت نکو گل آن بوستان شدم
 ای شاه حق ستوده به دولت، عنایتی در سایه تو پاشکن روبهان شدم
 از آن زمان که لطف خصوصت به من رسیدایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم
 لطف تو چون که سایه بیفکند بر سرم آگه ز دام رند و همه صوفیان شدم

از علم لوح، بینش اول خبر نداشت در مکتب تو بُد چنین نکته‌دان شوم
 آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز جان غلام مهدی صاحب زمان شدم
 قسمت حوالتم به نجف کرد و کربلاچندی ز طائران همان آشیان شدم
 در طوس درس بندگی آموختم به صدق در ظل لطف شاه نجف اهل آن شدم
 من پیر سال و ماه نیم پیر خدمتموز دردِ ضعفِ دین، بچنین ناتوان شدم
 شاهم نوید داده عنایت به نصّ خویش بازآ، که من معین همه خادمان شدم
 حافظ، غلام پیر مغان گشت ای جوادمن بنده و غلام امام زمان شدم

معارضه با این غزلی «حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم» که در باره می و پیر و شاه وقت سروده و ما به شأن علم و احادیث و ولی عصر علیه السلام سرودهایم

حاشا که من به وقت عمل، ترکِ وی کنم من دم ز عقل می‌زنم این کار کی کنم
 مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم در پیش او گذارم و تقدیم وی کنم
 از قیل و قال مدرسه دائم دلم خوش است ترک حدیث و آیه قرآن کی کنم
 تا جان به تن مراست، به جان خدمتش کنم خواهم رسوم خدمت دین، جمله طی کنم
 کی بوده در زمانه وفا تابه عیش و نوش بنشینم و حکایت کاووس و کی کنم
 گر نامه‌ام سیاه بود بر رجا روم از آنکه ترک پیروی، پیر، و می، کنم
 گر فضل مهدیم برسد روز رستخیز صد نامه، سیاه پر از عفو حی کنم
 با پیک دل به وی گله سازم ز شام هجر کز فرقتش چو مرغ سحر ناله، هی کنم
 تا زنده‌ام به مهر و ولایت ز منم قدم از سیره و طریقت آن شاه پی کنم
 این رهبری عاریتی کو سپرده است روزی رُخس بینم و تسلیم وی کنم
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۱ حافظ به پیر زنده و ما زنده بر امام باشد جواد تا خبرت باز کی کنم

معارضه با این غزلی «چل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم» که در شأن پیر مغان گفته و آخرش به نام تورانشاه و وزیر ختم کرده، و ما به شأن شاه نجف و سلطان طوس و ولی عصر علیه السلام سرودهایم

چل سال پیش رفت که من داد می‌زنم کز چاکران شاه نجف کمترین، منم
 هرگز به یمن عاطفت شاه اولیاء لبم تهی نشد ز درایات روشنم
 از راه صدق خدمت و اخلاص و نیتم پیوسته کنج مدرسه‌ها بوده مسکنم
 در شأن من، به غیر تقی ظن بد مبر کالوده خبیث نیم پاک دامنم
 آب و هوای فارس اگر سفله پرور است آب و هوای طوس پیورده این تنم
 حیف است همچو من که شوم یار می فروش خود در قفس نموده، پر و بال بشکنم
 من نفس خویش در قفسش آرم از هوی تا هر دم از هوی نه به هر سفله خو کنم
 گه آلتِ شهان و گهی آلتِ مهان از هر طرف که باد وزد، بهره برکنم
 شاهم علی و شاه دگر مهدی زمان علیه السلام شهباز دست اویم و هست او نشیمنم

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۲ سلطان عصر حجت حق کز عمیم فضل شد منت مواهب او طوق گردنم
حافظ به زیر خرقه، قدح می کشد ولی من در مغیب شاه ز تزویر، ایمنم
تو را نه شه ز حافظ و مهدی تو را جواد بر خود بیال و گو که هواخواه او منم

معارضه با این غزلش «مرا شرطیست با جانان که تا جان در بدن دارم» که به شأن قوام الدین حسن سروده و ما به شأن حضرت ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

مرا عهدیست با یزدان که تا جان در بدن دارم هواخواهان کویش را چو جان خویشتن دارم
به کام دل چو با او صاف و یک‌رنگم به هر حالت ز بدگویان چه پروا و چه غم از سوء ظن دارم
مرا دیرینه مولایی است که اندر سایه لطفش نه غم از بهر دنیا و نه بر عقبی مَحَن دارم
مرا مهدی است مولا و مرا مهدی است شاهنشاه حق مگذر، که، دارد؟ این چنین شاهی که من دارم
صفای خلوت خاطر چو با او روز و شب هستم نه میل گلستان و نی هوای انجمن دارم
شهنشاهی که نامش خاتم ملک سلیمان بود بدین دولت چه باک از قیصر و شاه یمن دارم
وجود اسم اعظم اوست پس با یمن الطافش چه باک از کید و از تزویر دیو و اهرمن دارم
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۳ ای پیر گمراهی، مکن منع از چنین شاهی که در ترک چنین راهی به
دوزخ من وطن دارم

خدا را ای رقیب از ما مکن تکذیب لب در بند که من در راه حق از خود نه فکر جان و تن دارم
چه می‌دانی مرا با او چه رازی هست در پنهان خدا داند که با او هر زمانی صد سخن دارم
چو اندر کوی اجلالش خرامانم بحمدالله نه میل سرو و نسرين و نه شمشاد و چمن دارم
به هر کس هر کسی خواهد بنازد، گو، به وی نازد چه غم دارم که در عالم حسینی و حسن دارم
بشد حافظ پی رندی و نازد بر قوام الدین جواد از راه مهدی رو، بگو شاه زمن دارم

معارضه با این غزلش «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم» که در باره پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده حقم و بیزار ز هر آزادم
عشق نشاسم و از گفته حق، حق جویم دو جهانم ز کرم داد و ز دادش شادم
نیست بر لوح دلم جز رقم طاعت حق چه کنم حرف دگر، شرع ندادی یادم
شیعه پاکم و پیرو به امامان هدی قطب من مهدی موعود و کُند ارشادم
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۴ طائر گلشن قدسم چو شدم پیرو حق نشدم آلت غیر و نه به دام افتادم
نه مَلک بودم و نی هستم و نی بعد شوم آدم خاکیم و زادم، خاکئی زادم
هست فردوس برین جای من از پویش حق و نه من کمتر از آنم که بزایم زادم
کوکب بخت مرا گر چه منجم نشناخت که منجم نشناسد که چه گوهر زادم
زادم از مادر گیتی به تشیع ز نخست شکر حق را که چنین طالع نیکو دادم
تا شدم حلقه به گوش در مهدی به نیازهر دم آید شَعفی نو، به مبارک بادم
خُرَمم زانکه شدم بنده سلطان دو کون بر در پیر تصوف سر خود نهادم

نه خورد خون دلم مردمک دیده نه غم که چرا دل به فریبده آدم دادم
عقل خود، خام نکردم به سخن هرزه پیرتا رود کوثر و طوطی و جنان از یادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض نه ز کف دادم و نی برد ز کف شیادم
پاک کن چهره، جواد، از اثر فیض اله ترسم از رشک رقیبان بکنند بنیادم
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۵

معارضه با این غزلی «ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی» که در شأن شاه وقت خود سروده و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده ایم

ای در رخ تو پیدا، آئینه الهی وز صورتت هویدا، انوار حق کماهی
ای سینه تو مخزن، بر علم حی سبحانوی در دل تو پنهان، اسرار لا تناهی
ای صاحب ولایت، نوباوه رسالت ای مظهر جلالت در حضرت الهی
مرآت ذوالجلالی، آئینه مثالی مجموعه کمالی، عالم گدا، تو شاهی
حُسنت تبارک الله، عکس جمال حق است ملک تو بَارک الله، از ماه، تا، به، ماهی
کِلکَت مدار فیض است، از خاک تا به افلاک آب حیات از او، فیضی کم است واهی
ای گوهر دو عالم، ای فخر وُلدِ آدم مصداق اسم اعظم، بر ماسوی گواهی
ای یادگار احمد، ای مهدی مؤیدای تیغ مهتر سرمد، تو شاه حق پناهی
اندر حریم مُلکش، ره نیست اهرمن راز اهرمن چه ترسی، داری تو همچو شاهی
صد حکمت سلیمان، در جنب حکمت او چون قطره است و دریا، یا جنب کوه، کاهی
هر کس که تاج بر سر، بنهاد، شه نباشد غیر تو را چه زبید، شاهی، اگر تو شاهی
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۶ شاه آن بود که ملکش، از قاف تا به قاف است مُلک و مُلک به رندش،
فرمان بدانچه خواهی

نی هر که بر گروهی، بیچاره حکم فرماست یا هر که از تجبر، بَرسد نهد کلاهی
تیغی که آسمانش، از فیض خود دهد آب تیغ ولی حق است، نی هر که یافت جاهی
تنها کسی که عالم، گیرد به ذوالفقارش مهدیست کُاو بگیرد، بی منتهی سپاهی
کِلکَت فضای حق را، همواره می نویسد از بهر یار و اغیار، خواهی و یا نخواهی
ای عنصر تو مخلوق، از نور عصمت حقوی دولت تو پیوند، با دولت الهی
تقدیر سقم و صحت یا فقر و بی نیازی عمر دراز و کوتاه، بر شاه و غیر شاهی
شاه! بده تو آبی، از چشمه کرامت تا سینه ها بشویم، از عجب و هر گناهی
آب بصیرتی ده، تا لوح دل بشوید از جهل رند خودبین، وز جهل خانقاهی
عمریست تا که شاه، دم می زنم ز نامت اینک ز بنده دعوی و ز حضرت گواهی
گر پرتویی ز لطف، بر قلب تیره افتد بز دایندش سیاهی، می سازدش چو ماهی
دانم دلت ببخشد، بر عجز شب نشینان جو یای بند گانی، دائم، نه گاهگاهی
آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۷ در بارگاه قدست، کس را چگونه یاریست اظهار حسن خدمت، بی نقطه
سیاهی

جایی که برق عصیان، بر آدم صفی زدما را چگونه زید، دعوی بی گناهی حافظ که پادشاهش گهگاه می برد نام از بخت خود درآمد، اکنون به عذرخواهی حاشا تو از جوادت، ای شه نیآوری نام از گمراهان که این است، از رهبران چه خواهی

معارضه با این غزلش «ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی» که برای پیر یا شاه وقت گفته که سفر رفته بوده و ما، در غیبت ولی عصر علیه السلام و درخواست تعجیل فرج آن بزرگوار سروده‌ایم

ای پادشه خوبان ما بنده تو مولایی ای جان همه امکان، چون شد که نه پیدایی جان بی تو به لب آمد، دل، تار چو شب آمداد از ستم دوران، وقت است که باز آیی مشتاقی و مهجوری، از غصه چنانم کرد کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی فریاد که این بستان، خشکید ز بی آبی ای ابر بهار دین، خیز از پی سقایی از جور زمان، ما را، صدها گله می باشد امریست بود ظاهر، نر فکرت و سودایی ابر و مه و باد و خور، در سلسله خدمت هر امر بفرمایی مجریست به هر جایی آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۶۸ صد باد سلیمانی، سر بسته بفرمانت این است امام ای دل، تا باد نیمایی یا رب به که بتوان گفت، این نکته که صدها سال در پرده بود پنهان، آن شاهد هر جایی هر چند که هر جا هست، آگه بود از هر سزرخساره گهی نبود، بر عاشق شیدایی شاها چمن و گل را، بی روی تو رنگی نیست بشتاب که عالم را با جلوه بیارایی ای آینه رحمان، رو از چه کنی پنهان شد تا ز جهان یکسر، رو از چه تو نمایی ای هجر توام درد است، ای وصل توام درمان وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی ما را نبود ای شه، در پیش تو جز زاری تا لطف چه اندیشی، تدبیر چه بنمایی در دایره طاعت، ما نقطه پرگاریم رأی آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی فکر خود و رأی خود، در بندگی حق نیست شرک است در این مذهب، خود بینی و خود رأیی زین غیبت طولانی، خون شد جگرم باز آی تا حل کنم این مشکل، زنگم همه بزدایی حافظ شب هجرانش، شد وصل به شاهانش نوبت به جواد آمد، پایان شکیبایی شادیت مبارک باد، پاینده بمانی شاد آخر پی هر هجری، وصلیست تماشایی

معارضه با این غزلش «سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی» که به نام شاه وقت خود سروده و ما برای ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

سحر با خویش می گفتم حدیث آرزومندی جواب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی دعا و آه روز و شب، کلید گنج مقصود است از این ره رو که یا پیوند، یا در راه پیوندی ره محبوب آن محبوب، این است و جز این نبود که غیر از بندگی، از بنده صادق نخواهندی نمی بینی جهان را جز جفا اندر جبلت نیست از این زرق جهان بگذر به دنبال چه می بندی به مهدی دل ببند و خاطر او را به دست آور که دریا بی ز خوشنودی او، هر خیر و خورسندی قلم را آن زبان نبود که وصف راستی گویدورای حد تقریر است وصف صدق پیوندی

الا ای مهدی حق شرح شوقم در قلم ناید تو خود دانی و مستغنی ز شرح آرزومندی
 الا ای یوسف مصری که حقت سلطنت دادی پیرس از ما و بنگر، چون اسیران در غل و بندی
 همایی چون تو عالیقدر کی گیرد حجاب از خلق دریغ آن سایه دولت که از عالم فرو بندی
 نمی گویم که لطف را دریغ از دوستان داری بلی حیف است گر این سایه بر نا اهل افکندی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۰ در این بازار اگر سودیست، بهر دوستان خواهی خدایا منعمم گردان به
 سود آن خداوندی

نه درویشم نه صوفیم نه با پیر مغان کارم نه از شاهان طمع دارم نه با مولا کنم تندی
 نه وجه شعر می خواهم نه چون حافظ بگویم شعر کز و رقصند کشمیری و ترکان سمرقندی
 جواد ار، شعر می گویی، رضای قلب مهدی جوتو خورسندی به او حافظ به شاهان داشت خورسندی
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۱ بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد عربیه للمؤلف

فی مولانا صاحب الأمر علیه السلام

يا صاحب الأمر أنت النور لا البشر وأنت في الخلق دُرٌّ غيرك الحجر
 وأنت هادٍ ونحن المقتدون بكأفأنت بدرٌ ونحن الأنجم الزهر
 من لم يكن مخلصاً فيك الولاء فلا يرجو النجاة بل المأوى له سقر
 فيك الرجاء وأنت المرتجى و على طلبك فضلك فيض الله منهم
 لولاك لم تستقر الأرض ثابتة أصلاً ولا كانت الأفلاك تحنور
 لولاك لاندكت الأجيال وانتشرت أحجارها ولما بقي لها أثر
 لولا تجدد أهل الأرض بالنظر لم يمهلوا طرفه أن يطرف النظر
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۲ لولاك في الناس لم تأمن بوائقهم من الصواعق لا تبقى ولا تذر
 لولا قرارك فوق الأرض لا انفسخت إذا وساخت بمن فيها وما عمروا
 ومن وجودك أفلاك السما ثبتت يمينك الرزق للمخلوق ينتشر
 وأنت في الخلق شمس يستضاء بها تحت الغمام عن الأبصار تستر
 وما أضرك هذا بل أضربهم بسوء صنعم عن خيرهم خسروا
 ما قدروك ولا وافوك معرفة رُوحى فداك فكم من نعمه كفرُوا
 أنت الذى قائم بالعدل منتقم ومن سيفك دين الله ينتصر
 عجل على الفرج الموعود فى الكتب وما به دلت الآيات والزبير
 فالأرض قد ملئت من جور جائرها كالسيل منهم علينا الظلم ينحدر
 فينا الفواحش شاعت يجهرون بهالا ينتهون ولا يغنيهم الندر
 ويعلمون بلا خوف ولا وجل من الفجور تكاد الروح تزدفر
 آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۳ لا يمكن الأمر بالمعروف بعد ولا عن منكر فعلوه النهى يقتدر

صَارَتْ مَعَارِيفَ شَرِّ مُنْكَرَاتِهِمْ وَالْمُنْكَرَاتُ مَعَارِيفًا بِهَا افْتَحَرُوا
 وَصَارَ مَنْ لَيْسَ أَهْلًا لِلْإِمَارَةِ مِنْ أَرَادِلِ النَّاسِ حُكَّامًا بِمَا جَبَرُوا
 لَا يَرَعِبُ النَّاسَ بِالْأَحْكَامِ وَالْكَتُبِ إِلَّا قَلِيلٌ وَمَعْدُودٌ وَمُخْتَصِرٌ
 شَاعَ الْمَلَاهِي وَصَارُوا يَفْخَرُونَ بِهَا وَيَبْذُلُونَ عَلَيْهَا بِالذِّي قَدَرُوا
 وَالشَّرْعَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا الصِّرَافُ لَفَلَقَهُ عَلَى اللِّسَانِ وَلَيْسَ الْقَلْبُ يَدْكُرُ
 وَالذِّكْرُ قَدْ دَرَسَتْ آيَاتُهُ وَغَدَوَاتِلُونَهُ فِي الْمَلَاهِي مَا لَهُ خَطَرٌ
 وَزَالَ تَدْرِيسُهُ مِنْ بَيْنِهِمْ اسْفَاوَيْدُرْسُونَ الْأَبَاطِيلَ الَّتِي زَبَرُوا
 لَمْ يَبْقَ مِنْهُ سِوَى إِسْمِ بِلَا أَثْرٍ أَضْحَى غَرِيبًا يُنَادِي يَا الْمُنْتَصِرِ
 وَالْعِلْمُ فِي الْمَحِي إِذْ نِيرَانُهُ حَمَدَتْ أَرْكَانَهُ هُدِمَتْ طَلَابُهُ صَجَرُوا
 وَالْأَرْضُ ضَاقَتْ بِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ شَرْقًا وَغَرْبًا فَقُلْ أَنِّي إِذَا سَفَرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۴ وَاَعْرَضَ النَّاسُ عَنْهُمْ شَامِتِينَ بِهِمْ وَكَلَّمَا مَلَأَ مَرُورًا بِهِمْ سَخِرُوا
 وَالنَّاسُ كَرَّتْ عَلَيْهِمْ جَاهِلِيَّتُهُمْ كَأَنَّهُ مَا لَهُمْ مِنْ دِينِكُمْ خَبِيرٌ
 قَدْ طَالَ غَيْبُكَ حَتَّى قَالَ قَائِلُهُمْ لَوْ كَانَ فِي الدَّهْرِ مَوْجُودٌ لَيْشْتَهْرُ
 وَازْدَادَ طَعْنُ الْأَعَادِي فِي طَرِيقَتِنَا مِنْ كُلِّ وَجْهِ عَلَيْنَا الطَّعْنَ يَنْحَدِرُ
 فَهَلْ تَرَى مَا بِنَا ذُلًّا وَمَسْكَنَةً وَأَنْتَ صَاحِبُنَا لَا زِلْتَ تَسْتَبِيرُ
 طَالَتْ عَلَيْنَا لَيَالِي الْإِنْتِظَارِ فَلَا تَجْلُو النَّهَارُ وَلَا بِالصُّبْحِ تَنْفَجِرُ
 مَا مِنْ لَيَالٍ وَإِنْ طَالَتْ بِلَا سَحَرٍ مَا بِالْهَاتِي اللَّيَالِي مَا لَهَا سَحَرٌ
 بِاللَّهِ صَعِبَ عَلَيْنَا إِذْ تُفَارِقُنَا وَأَنْ يَغِيبَ عَلَيْنَا وَجْهَكَ الْقَمَرُ
 حَتَّى مَ تَصْبِرِ أَوْ تَرْضَى بِذِلَّتِنَا بَيْنَ الْأَعَادِي وَكَالزَّنْجِي نُحْتَقِرُ
 حَتَّى مَتَى نَذْكُرُ الزَّهْرَا وَنَدْبُهَا إِلَى مَ نَبْكِي لِمَا لَاقَتْ وَنَحْتَسِرُ
 حَتَّى مَ نَبْكِي لِمَا فِي كَرْبَلَا سَفَكَوَادِمَاءَكُمْ وَذَرَارِيكُمْ بِهَا أَسْرُو

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۵ لَهْفِي لِبِدَاكَ إِذْ يَشْكُو مِنَ الْعَطَشِ قُرْبَ الْفُرَاتِ سَقَاهُ السَّهْمُ وَالْحَجْرُ
 أَصْحَابُهُ قَتَلُوا أَطْفَالَهُ ذَبَحُوا وَجْسَهُ سَحَقُوا وَالرَّأْسُ قَدْ نَشَرُوا
 نَفْسِي فِدَاكَ وَأَهْلِي مَا دَعَاكَ إِلَى أَنْ لَا تَرَكَ وَلَا بِالْعَيْنِ تَشْتَهْرُ
 طَالَ الْفِرَاقُ بِنَا وَالرُّوحُ قَدْ بَلَغَتْ إِلَى التَّرَاقِي وَمَا لِلْقَلْبِ مُصْطَبِرُ
 إِنَّ الْجَوَادَ لَمَقْرُوحِ الْفُؤَادِ أَسَاآنَ لَا يِرَاكَ وَمَا لِلدِّينِ مُنْتَصِرُ
 *** يَا بَنَ الْحَسَنِ يَا مَنْ يَقُومُ بِكَ الْوَرَى عَرْشٌ وَأَفْلَاكَ إِلَى مَا لَا تَرَى
 وَالْأَرْضُ خَاضِعَةٌ لَدَيْكَ بِمَا بِهَا تَحْتِ التُّخُومِ وَمَا بِهَا فَوْقَ الثَّرَى
 وَلَدَى مَشِيَّتِكَ الْكَوَائِنُ كُلُّهَا مَقْهُورَةٌ قَهَرِ الْمَدَارِ الْمِحُورَا
 وَلَدَى إِرَادَتِكَ الْمَلِيكُ مَجْهَزٌ جُنْدًا مُجَنَّدًا انْتَضَى وَتَشَمَّرَا
 وَمَلَائِكَ الْبَدْرِ النَّبِيِّ أَمَدَهُ بِهِمُ الْإِلَهَ أَعَدَّهُمْ لَكَ نُصْرَا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۶ فَلِمَا قَعَدْتَ وَمَا عَدِمْتَ تَجَهُّزًا وَمَتَى قِيَامُكَ ذَا الَّذِي قَدْ بُشِّرَا
 أَزِلِ التَّصْبِيرُ فَالَّذِي تَتَرَقَّبُ لِخُضُورِ وَقْتِكَ لَيْسَ إِلَّا حَاضِرَا

فَالجُورُ قَدْ مَلَأَ السَّمَاءَ عَجَاجَهُ وَالْعَرْشُ كَادَ مِنَ اللَّجَاجِ تَكْوُورًا
وَالْأَرْضُ أَثْقَلَهَا الْفُجُورُ فَمَا تَرَى فِي النَّاسِ إِلَّا فَاجِرًا أَوْ جَائِرًا
الْكُفْرُ قَدْ نُشِرَتْ لَهُ رَايَاتُهُ وَالذِّينُ خَرَّ لِرَاوَاهُ وَتَكَسَّرَا
وَيُهَانُ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْمُتَشَرِّعِ وَيَعُزُّ صَاحِبُ بَدْعِهِ وَمَنْ افْتَرَى
تَبْكِي شَرِيعَتِكُمْ لَفَقَدِ رِجَالَهَا تَدْعُو لِعَرِيَّتِهَا زَعِيمًا نَاصِرًا
وَالْفِتْنَةُ الْعَمِيَاءُ يَرِدُفُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَقَدْ أَعْمَى دُجَاهَا الْمُبْصِرَا
أَهْلُ الْوِلَايَةِ تَمَحَّضُوا وَتَمَيَّزَتْ صَحْبُ الشَّقَاءِ وَيُعْلِنُونَ الْمُنْكَرَا
قَدْ ذَلَّ بَعْدَ الْعَزِّ دِينُكُمْ الْهُدَى وَتَغَيَّرَتْ أَحْكَامُهُ فَتَنِّكِرَا
عَجَبًا وَكَيْفَ بِذَلِكَ تَرْضَى وَقَدْ نُحِرَتْ عَلَيْهِ دِمَاءٌ مَن قَدْ طُهِرَا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۷ واریق فیہ دِمَاءُكُمْ وَتَقَطَّعَتْ أَفْلَاذُكُمْ حَتَّى تَوَرَّقَ مُثْمِرَا

كَسِرَتْ رَبَاعِيَةَ النَّبِيِّ وَجَبِينَهُ وَجَرَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَصَائِبِ مَا جَرَى
وَلِأَجْلِ هَذَا الدِّينِ ائُمَّكَ فَاطِمَةَ صَبَرْتَ عَلَى الظُّلْمِ الَّذِي قَدْ اجْهَرَا
مِنْ كَسْرِ أَضْلُعِهَا وَسَقَطَ جَنِينُهَا فَقَضَتْ عَلَى كَمَدِ الْفُؤَادِ تَحْشُرَا
وَالْمُرْتَضَى وَالْمُجْتَبَى كَمْ جُرَّ عَالِدَيْنِ مِنْ غُصَصِ مَدَى مَا عُمَّرَا
وَرُؤُوسَهُمْ رَفَعُوا عَلَى رَأْسِ الْقَنَاوِجِ شَوْمُهُمْ بَقِيَتْ ثَلَاثًا بِالْعُرَا
وَنِسَائِكُمْ سَبِيَتْ وَسِيقَ بِهِنَّ فِي مَلَأَ الطُّغَاةِ وَمَنْ عَتَى وَتَجَبَّرَا
قُمْ يَا بَقِيَّةَ أَهْلِ بَيْتِ حَمِيَّةٍ لِحَمِيَّةِ الدِّينِ الَّذِي قَدْ غَيَّرَا
وَأَنْهَضَ فَدَيْتَكَ نَحْوَ ثَارِكَ مُسْرِعًا كَيْلًا يَضِيعُ دَمَ الْحُسَيْنِ وَيُهْدِرَا
كَيْفَ اصْطَبَارُكَ وَهُوَ يَسْتَسْقَى وَهُمْ يَسْقَوْنَهُ سَهْمًا وَسَيْفًا خَنْجِرَا
كَيْفَ اصْطَبَارُكَ وَهُوَ يُطْرَحُ عَارِيًّا وَعَدُوُّهُ صَلُّوا عَلَيْهِ وَاقْبِرَا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۸ تبا لَهُمْ مَا كَفَّنُوهُ فَمَا لَهُمْ سَلْبُوهُ حَتَّى تُوبَهُ الْمُتَنَكَّرَا

مَا جَهَّزُوهُ فَهَلْ لَهُمْ أَنْ يَطْحَنُوا بِالْخَيْلِ بَغِيًّا صَدْرَهُ وَتَفَاحِرَا
يَابْنَ الرِّكِيِّ فِدَاكَ نَفْسُ جَوَادِكُمْ عَجَلْ فَلَيْسَ سِوَاكَ لِلدَّمِ نَائِرَا
*** يَا مَنْ بَوْلَانِكَ نَفْتَخِرُ وَطُلُوعِ جَمَالِكَ نَنْتَظِرُ
يَا مَنْ بَقَائِكَ قَدْ بَقِيَتْ أَرْضُ وَسَمَاءُ وَالْبَشَرُ
يَا صَاحِبَ أَمْرِ اللَّهِ إِذَا مَلَّتْ وَجْهَهُ الْأَرْضُ الْكَفْرُ
يَا نُورَ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ فِي الْأَرْضِ لِيَرْتَفِعَ الْعَدْرُ
وَلِمَحْوِ أَسَاسِ الظُّلْمِ وَبَسْ - طِ الْعَدْلِ عَلَيْهَا تُدْخِرُ
عُيِّيَتْ عَنِ الْأَبْصَارِ وَأَمَّا الْإِل - قَلْبُ بِذِكْرِكَ مُدَّكِرُ
وَلِحُبِّكَ نَارٌ تَلْتَهَبُ فِي الْقَلْبِ يَدُومُ لَهَا الشَّرُّ
بَوْلَانِكَ مَنْ لَمْ يَعْتَرَفْ مَا كَانَ لَهُ إِلَّا السَّقَرُ
لَا يَنْفَعُ شَيْءٌ مِنْ عَمَلٍ مِنْ دُونِ وَلَا تَنْفَعُكَ بَلْ خَسِرُوا
يَسْعُ الْغُفْرَانَ ذُنُوبَ اللَّهِ - رِ وَبُغْضِكَ لَمْ يَكُ يُفْتَقِرُ

بُجُودِكَ قَدْ تَمَّتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ وَقَدْ خُتِمَ النُّذْرُ
وَالْكَوْنُ بِكَوْنِكَ ثَابِتُهُ وَالذَّهْرُ لِأَجْلِكَ يَدَهُرُ
وَبُنُورِ جَمَالِكَ زَاهِرَةٌ شَمْسٌ وَبِطَلْعَتِكَ الْقَمَرُ
فُوضتْ قِضَاءَ الْكَوْنِ عَلَى مَا شِئْتَ وَتَبِعُهَا الْقَدْرُ
لِكِنَّكَ لَسْتَ تَشَاءُ سِوَى مَا شَاءَ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۷۹ فلک الافلاک کدائره فی محور کفک یحتور

لَوْ شِئْتَ تُبَدِّلُهُ أَرْضًا وَأَرْضًا سَمَاءً تَقْتَدِرُ
وَبَطْوَعِكَ تَرَعَّبَ سَائِرَةُ شَمْسٍ قَمَرٌ فَلَكَ زَهْرُ
وَأَظْلٌ عَلَى الْعِبْرَاءِ سَمَاوَاتٌ لَوْلَاكَ لَتَنْفِطِرُ
لِجَلَالِكَ يَخْضَعُ إِجْلَالًا جَبَلٌ شَجَرٌ حَجَرٌ مَدْرُ
وَالغَيْمُ بِأَمْرِكَ يَظْهَرُ مِنْهُ الْبَرْقُ وَرَعْدٌ وَالْمَطَرُ
لَوْلَاكَ لَمَا قَرَّتْ أَرْضٌ وَلَمَا فِيهَا سَكَنَ الْبَشَرُ
لَوْلَاكَ بِهَا لَمْ يَسْتَقِمْ فِي الْكَوْنِ عَلَى حَجَرٍ حَجَرٌ
وَالْكُلُّ إِلَى عَدَمٍ سَلَكُوا مِنْ سَمْتِكَ لَوْ قُطِعَ النَّظَرُ
وَبِمَنْتِكَ يَرْتَفِقُونَ إِذِ الْأَرْزَاقُ بِيَمِينِكَ تَنْشُرُ
لَوْلَاكَ لَمَا حَمَلَتْ انثى وَلَمَا حَمَلَتِ الثَّمَرُ الشَّجَرُ
لَوْلَاكَ لَمَا انْعَقَدَ الْحَبُّ لِلزَّرْعِ وَلَا اقْتُطِفَ الثَّمَرُ
عَنْ دَرَكٍ مَقَامِكَ يَعْتَرِفُ الْأَفْهَامُ بِعَجْزٍ وَالْفِكَرُ
فِي شَأْنِكَ حَارَ أَوْلُو لُبِّ فِي وَصْفِكَ بِالْعَجْزِ اعْتَدَرُوا
أَوْ يُدْرِكُ مَنْ فِي قُدْسِ جَلِّ - الِ اللَّهِ مُحَاطٌ مُنْعَمِرُ
وَتَجَلَّى اللَّهُ لَهُ فِي الْخَلْقِ فَلَيْسَ لَدَيْهِ مُسْتَرُ
هُوَ كَفُّ اللَّهِ وَمَنْطِقُهُ وَهُوَ السَّمْعُ وَهُوَ الْبَصَرُ
نَفْسِي لَكَ كَيْفَ أَقُولُ عَلَى - كَ بِأَنَّكَ إِنْسَانٌ بَشَرُ
وَوُجُودِكَ جَوْهَرُهُ الْمَوْجُودِ وَغَيْرِكَ كُلُّهُمْ عَكْرُ
لَوْ كُنْتَ فَأَنْتَ حَقِيقَةٌ إِنْ - سَانٍ وَسِوَاكَ فَهَمْ صُورُ
بِقَرَارِكَ فَوْقَ الْأَرْضِ بَهَتْ وَتُبَاهَى الْعَرْشَ وَتَفْتَحِرُ
يَا مَظْهَرَ قَهْرِ اللَّهِ فَعَمَّ بِالْقَهْرِ فَفُجَارَ كَثُرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۰ وَالْأَرْضُ لَقَدْ مُلِئَتْ ظُلْمًا وَلَقَدْ ثَقُلَتْ مِمَّا فَجَرُوا

وَفَوَاحِشٌ قَدْ ظَهَرَتْ جَهْرًا مَا يَظْهَرُ أَوْ مَا يَسْتَرُ
شَاعَتْ وَغَدَتْ لَا قُبْحَ لَهَا فِي النَّاسِ وَلَا شَيْءٌ نُكْرُ
وَالْخَمْرُ تُبَاعُ وَتُشْرَبُ مِنْ عِلْنٍ وَالْمَيْسِرُ مُسْتَهْرُ
وَالنَّاسُ قَدْ اسْتَعْلَوْا بِغِنَى وَاللَّهُوَ كَأَنَّ بَدَا امْرُوا
يَذَرُونَ فَرَائِضَ رَبِّهِمْ وَاللَّهُوَ فَحَاشَا أَنْ يَذَرُوا

يُدْعَى بِمَحَافِلِهِمْ لَهْوًا وَغِنًا وَالْخَمْرُ وَقَدْ بَطَرُوا
 بَدَلَ الْقُرْآنِ يُبَوِّئُهُمْ آلَاتُ غِنَاءٍ تَدَخَّرُوا
 تَرَكُوا أَحْكَامَ اللَّهِ وَعَنِ تَعْظِيمِ شَعَائِرِهِ فَتَرُوا
 لَمْ يَبْقَ مِنَ الْإِسْلَامِ سِوَى اسْمٍ وَسِوَى لَعِقِ أَثَرِ
 وَالْمُنْكَرُ صَارَ كَمَعْرُوفٍ وَعَنِ الْمَعْرُوفِ قَدْ اِزْدَجَرُوا
 قَلَّ الْفُقَهَاءُ وَزَالَ الْفِقْهُ وَطَالِبُهُ نَزُرُ نَدَرُوا
 مُسْتَضْعَفَةٌ فِي النَّاسِ وَمَهْ - مَا مَرَّ بِهِمْ مَلَأَ سَخَرُوا
 أَسْفًا وَدِرَاسُهُ عِلْمِكُمْ هُجِرَتْ وَمَدَارِ سُهَا هَجَرُوا
 وَتَرُوجُ أَبَاطِيلُ وَمَدَارِ سُهَا وَدِرَاسَتُهَا اعْتَبَرُوا
 وَمَجَالِسُ وَعَظٌ خَالِيَةٌ وَمَحَافِلُ لَهْوٌ تَبَدَّرُ
 فَسَقَ الْعُلَمَاءُ وَخَانَ بِنَا الْأَمْرَاءُ فَمَا لَكَ تَنْتَظِرُ
 وَشَرِيْعُهُ أَحْمَدٌ قَدْ دَرَسَتْ وَمَعَالِمُهَا سَتَرَ الْعَبْرُ
 أَخَذَ الْأَعْدَاءُ يُحَرِّفُهَا وَلِهَدْمِ قَوَاعِدِهَا انْتَصَرُوا
 تَفَنَّى وَتَرُولٌ وَمَا أَحَدِيَّتُهُمْ بِهِ أَوْ يَنْتَصِرُ
 لَوْ كَانَ وَهَذَا الْحَالُ لَمَا بَقِيَ لِشَرِيْعَتِكُمْ أَثَرُ
 وَالذِّكْرُ فَزَالَتْ حُرْمَتُهُ مَا هُمْ عَرَفُوهُ وَمَا قَدَرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۱ و طباع الناس فقد سئمت بتلاوته حتى ضجروا

حَتَّى كَرِهَتْ آذَانُهُمْ لِلسَّمْعِ كَانَ شَيْءٌ نَكْرُ
 نَبْدُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَقَوَاعِدُهُ لَا تُعْتَبَرُ
 وَبِهِ يُتَغَنَّى الْيَوْمَ عَلَى الْأَشْهَادِ وَلَيْسَ لَهُ حَظْرُ
 فَمَتَى الْفَرْجُ الْمَوْعُودُ مِنَ السُّ - فَرَاءَ وَبَشَّرَتْ الزُّبُرُ
 وَإِلَى مَ ظُهُورِ جَمَالِكَ لِلْأَبْصَارِ عَيَانًا نَنْتَظِرُ
 فَالرُّوحُ لِهَجْرِكَ قَدْ بَلَغَتْ لِلْحَلْقِ وَكَادَتْ تَرْدَفُرُ
 يَا لَيْلَهُ هَجْرَانِ فَجَرَى بِالصُّبْحِ فَقَدْ طَالَ السَّهْرُ
 فَالْغُوثُ لِشَيْعَتِكَ الضُّعْفَاءُ وَعِنْدَ النَّاسِ قَدْ احْتَقَرُوا
 وَتَأْمَرَتْ الظُّلَامُ بِهِمْ وَالظُّلْمُ كَسِيلٌ يَنْحَدِرُ
 وَيُصِيبُهُمْ فِي كُلِّ غَدِمًا لَيْسَ بِالْأَمْسِ بِهِ زُجْرُوا
 وَتَرَاهُمْ تَحْتَ تَسْيِطِرِهِمْ أُسْرَى فَبِمَا شَاءُوا أَمَرُوا
 يَا مُنْتَصِرًا لِلدِّينِ فَقُمْ بِالسَّيْفِ فَقَدْ شَاعَ الْكُفْرُ
 وَالنَّاسُ عَلَى أَدْبَارِهِمْ ارْتَدُّوا وَبَشَرَعَكُمْ كَفَرُوا
 يَا مُنْتَقِمًا بِالسَّيْفِ مَتَى لِقَاتِ الْنَاكِثِ تَنْزُرُ
 يَا آخِذَ حَقِّ الْمَظْلُومِ - نَ عَنِ الظُّلَامِ وَإِنْ قُبِرُوا
 اِرْصَدْتَ لِمَنْ قَتَلُوا ظُلْمًا بِالثَّارِ فَلَا فَرْدًا تَنْزُرُ

كَثُرَ الْمَظْلُومُ وَلَا يُحْصَى الْإِلَهِ - مَقْتُولٌ فَقُمْ يَا مُتَّصِرٌ
 أَوْ ظُلْمًا أَزِيدَ مِنْ هَذَا تَرْجُو لِلدَّهْرِ فَتَنْتَظِرُ
 أَتَرَى يَوْمًا لَكَ أَعْظَمَ مِنْ يَوْمِ بِسَقِيفَتِهِمْ حَضَرُوا
 نَقَضُوا لِعَلَى بَيْعَتِهِ وَيَعْصِبُ خَلَّافَتِهِ ابْتَدَرُوا
 غَضَبُوا مِنْ فَاطِمَةَ فَدَكَاهِي نَحَلَّتْهَا وَبِهَا غَدَرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۲ ما أَفْنَعَهُمْ حَتَّى اجْتَمَعَتْ لِالدُّخُولِ الدَّارِ لَهَا زُمْرٌ

وَالْبَابِ عَلَيْهَا قَدْ حَزَقُوا بِالنَّارِ وَتَمَّ دَنَا زُمْرٌ
 عَصَرَ الزَّهْرَاءَ بِوَكْزِ الْبِ - ابِ فَكَادَتْ تَحْتَضِرُ
 لَمْ يَبْقَ لَهَا ضِلْعٌ إِلَّا وَبِتِلْكَ الْعَصْرَةَ مُنْكَسِرٌ
 أَتَرَى مِنْ بَعْدِ الطُّفْلِ بِأَع - ظَمِ رُزْءٌ مِنْهُ جَرَى الْقَدَرُ
 هَيْهَاتَ كَرُزْءِ الطُّفْلِ عَلَى رُزْءٍ فِي دَهْرِكَ تَعْتَبِرُ
 حَاشَا وَآمِيَهُ بِالْأَدْنَى فِي الظُّلْمِ عَلَيْكُمْ مَا اقْتَصَرُوا
 وَصَنَائِعَ لَمْ تَرَهَا عَيْنٌ فِي الدَّهْرِ لظُلْمِكُمْ ابْتَكُرُوا
 هَبْ مَا صَنَعُوا بِرِجَالِهِمْ وَذَرَارِي فَاطِمَةَ نَحَرُوا
 وَبِجَسْمِ حُسَيْنٍ مُهَجَّتْهَا يَتَنَاوَبُ سَهْمٌ وَالْحَجْرُ
 فَلِمَاذَا قَدْ قَتَلُوا عَطَشًا وَفَرَاتٌ كَانَ لَهُمْ نَهْرٌ
 وَقَضَتْ أطفَالَ مِنْهُ عَلَى ظَمًا وَبِقَلْبِهِم الشَّرُّ
 وَوَرِيدُ رَضِيعٍ مَا فَطَمْتَهُ الْإُمَّ بِسَهْمٍ يُتَنَحَّرُ
 جَهْدُوا فِي قَتْلِهِمْ فَبِهِ يَا لَيْتَ لَهُمْ قُضِيَ الْوَطْرُ
 لَمْ يَكْفِهِمْ حَتَّى سَلَبُوا مَا يَحْمِيهِمْ وَبِهِ سَتَرُوا
 طَحَنُوا بِحَوَافِرِ خَيْلِهِمْ أَضْلَاعَ حُسَيْنٍ وَافْتَحَرُوا
 وَعَلَى الْأَرْمَاحِ رُؤُوسَهُمْ نَصَبُوا وَعَلَى مَلَأِ شَهْرُوا
 وَنِسَاءَهُمْ بِسَيَاطِهِمْ وَكُغُوبِ اسْتَبْتَهُمْ زَجَرُوا
 وَبِيَهْنَ عَلَى قَتَبِ سَاقُوا وَكَأَسْرَى الرُّومِ إِذَا اسْرُوا
 يَا مُدْخِرًا لِشِفَا الْقَلْبِ - بِ فَإِنَّ الْقَلْبَ لَمُنْكَدِرُ
 عَجَّلْ بِشِفَاءِ الْجُرْحِ فَط - الِ الصَّبْرُ وَمَلَّ الْمُصْطَبِرُ
 وَجَوَادٌ عَبْدَكَ مُحْتَجِبٌ بِذِمَامِكَ عِنْدَكَ يَعْتَدِرُ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۳ مِنْ سُوءِ فِعَالٍ قَدْ صَدَرَتْ وَكَفَى عُذْرًا أَتَى بَشْرٌ

هَبْ أَنْ عَلَى الذَّنْبِ فَأَنْ - تَ كَرِيمِ الصَّفْحِ إِذَا عَتَدَرُوا
 فَبِلُطْفِكَ أَعِذْنِي وَاصِفِ نَظْرًا يَجْلُوا عَنِّي الْكَدْرُ
 وَإِلَى ضَعْفِي أَعِدِ النَّظْرَ وَأَجْبِرْهُ فَعَظْمِي مُنْكَسِرٌ
 وَإِذَا وَضِعَ الْمِيزَانُ عَدَّاقِلًا وَكَ نِعَمَ الْمُدْخِرُ
 وَوَلَاؤُكَ حَسْبِي مِنْ عَمَدَلُو كُنْتُ بِهَذَا اقْتَصِرُ

صُحِفَ الْأَعْمَالِ إِذَا انْتَشَرَتْ وَلَهَا وَبِيَهُ ظَهَرَتْ سُعْرُ
 فَهَنَّاكَ بِرَمَقَةِ طَرْفِكَ يَا مَوْلَايَ وَ لَطْفِكَ افْتَقِرُّ
 *** عَجَبًا لِبَصِيرِكَ يَا بَقِيَّةَ مَنْ مَضَى وَ تَرَى الشَّرِيعَةَ لِلْأَسِنَّةِ مَعْرُضًا
 مِنْ بَعْدِ عَزَّتِهَا غَدَتِ هَدَفَ السَّهَامِ مِنَ اللَّثَامِ تَكَادُ أَنْ تَتَفَرَّضًا
 دِينَ زُرَيْتُمْ فِيهِ كُلُّ رَزِيَّةٍ حَتَّى أَقِيمَ لِكُلِّ دِينَ دَاخِضًا
 مُتَنَكِّسٌ أَعْلَامُهُ وَمَنَارُهُ وَعَلَيْهِ لَيْسَ سِوَى قَلِيلٍ قَابِضًا
 وَأَصُولُهُ سُقِيَّتْ بِمَاءِ نُحُورِكُمْ وَ تَرَاهُ فِي أَيْدِي الطُّغَاةِ مُبْعَضًا
 قَدْ حَرَقَتْ آيَاتُهُ وَ تَفَضَّصَتْ أَرْكَانَهُ وَ عَدَا الْمُسْلِمَ مُبْعَضًا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۴ سالت علیه دماؤکم حتی عدا الإسلام حُجَّةً مَنْ أتاَهُ مُمَحَضًا
 وَ الْيَوْمَ صَبَغُ الْجَاهِلِيَّةِ قَدْ فَشَا وَ الْكُفْرُ كَادَ بِصَبِغِهِ أَنْ يُدْحِضًا
 يَا ذَلَّةَ الْإِسْلَامِ بَعْدَ جَلَالِهِ مَالِي أُرَاكَ عَنِ الْمَذَلَّةِ مُغْمِضًا
 فَانْهَضْ فَدَيْتِكَ أَدْرِكُ الدِّينَ الَّذِي أَسْتَسْتُمُوهُ فَلَيْسَ غَيْرَكَ نَاهِضًا
 عَجَبًا وَ كَيْفَ تَرَى عَلَيْهِ عَدُوَّهُ سَيْفَ الْعَدَاوَةِ فِي إِزَالَتِهِ انْتَضَى
 اللَّهُ يَا حَامِيَ الشَّرِيعَةِ وَ الْهُدَى أَغِثِ الشَّرِيعَةَ قَبْلَ أَنْ تَنْتَقِضًا
 يَا حَامِيَ الْإِسْلَامِ كَمْ تُغْضَى عَلَى هَدَمِ الرُّسُومِ كَأَنَّمَا تُعْطَى الرِّضَا
 ظَهَرَ الْفَوَاحِشُ جُلُّهَا بَلْ كُلُّهَا لَا جَاوِزَ مِنْهَا وَلَا مَنْ عَارِضًا
 فَشَتِ الْفُسُوقُ وَ أَهْلُهَا مُتَرَفِّعٌ وَ الرَّشْدُ سَارَ بِأَهْلِهِ مُتَخَفِّضًا
 وَ الْإِثْمُ كَالْمَعْرُوفِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ وَ عَدَا مُخَدَّرُهُ عَلَيْهِ مُحَرِّضًا
 وَ الْمُنْكَرَاتُ وَ مَيْسِرٌ وَ مَعَاذِفٌ لَا بَدَعَ أَنْ يُشْرَى بِهَا وَيُعَوِّضًا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۵ نشکو إلیک الأرض یقل فُجُورِها وَ الشَّمْسُ كَادَتْ مِنْهُ أَنْ تَتَمَرَّضًا
 ظَهَرَ الْفَسَادُ بِبَرِّهَا وَ بِيَحْرَهَا بَلْ شَرُّهَا نَحْوَ السَّمَاءِ تَعَرَّضًا
 وَ عَلَا الْفَسَادُ إِلَى السَّمَاءِ عَجَاجُهُ كَادَ السَّمَاءُ تَفَطَّرَتْ لَوْ لَا الْقِضَا
 فَمَتَى تَقُومُ بِنَصْرِ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ مَتَى تَرَاكَ سَلَّتْ سَيْفَكَ عَارِضًا
 فَالْكَفْرُ أَصْبَحَ سَائِلًا بِالْأَسْنِ وَ الدِّينُ مِنْهُلَهُ تَحَوَّلَ غَائِضًا
 سُئِلَ الْهِدَايَةَ عَنْ سُلوِكِ عَطَّلَتْ سُبُلَ الْغَوَايَةِ فِي إِزْدِيَادِ خَائِضًا
 وَ الْجُورُ قَدْ مَلَأَ الثَّرَى أَفَمَا تَرَى أَغْبَرَتِ الْآفَاقُ وَ اسْوَدَّ الْفُضَا
 عَجَبًا لِجَلْمِكَ يَا بِنْتَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ كَيْفَ الْقَرَارُ وَ دَيْنُكُمْ فِي الْإِنْقِضَا
 وَ النَّاسُ لَيْسَ الْيَوْمَ يُرْجَى خَيْرُهُمْ فَتَرَى قَلِيلًا بِالْسَّعَادَةِ قَابِضًا
 رَسَخَتْ رُسُومُ الْجَاهِلِيَّةِ فِيهِمْ نُسِخَتْ شَرَائِعُكُمْ وَ سُنَّةُ مَنْ مَضَى
 وَ الْجَاهِلِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا هَيْهَاتَ لَوْ كَانَ الْبَلَاغُ مُحَرِّضًا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۶ نَبَّتْ لِحُومِهِمْ عَلَيْهَا مَا الَّذِي يَلْدُونَهُ إِلَّا جُهُولًا مُعْرِضًا
 قُمْ يَا خَلِيفَةَ أَحْمَدٍ وَ وَصِيَّهُ أَدْرِكْ بِنَارِ الْمُصْطَفَى وَ الْمُرْتَضَى
 قُمْ يَا سَلِيلَ الْمُرْتَضَى بِحَقْوَقِهِ فَالسَّيْفُ لَيْسَ بِهِ إِذَا لَا يُبْتَضَى

وَصَحَّ الْمُهَنْدَ فِي الَّذِينَ بِحَقِّهِ ظَلَمُوا وَمَنْ لِلْعَهْدِ أَصْبَحَ نَاقِضًا
 قُمْ يَا وَلِيَّ بِنَارِ أُمَّكَ فَاطِمَةَ وَإِلَى انْتِقَامِ غَرِيمِ أُمَّكَ فَانْهَضَا
 قُمْ وَاجْبُرِ الْعِظَمَ الْكَاسِيرَ لِضَلْعِهَا وَاطْلُبْ بِنَارِ جَنِينِهَا قَدْ اجْهَضَا
 وَاطْلُبْ بِنَارِ الْمُجْتَبَى الْمُتَجَرِّعِ غُصَصِ الْكُرُوبِ إِلَى أَنْ أَدْرَكَهُ الْقَضَا
 فَاسْتَلْ ذَوَى الْأَحْقَادِ مَاذَا جُرْمُهُ مَعَ حِلْمِهِ حَتَّى بِسْمٍ قَدْ قَضَى
 اللَّهُ يَا لِلَّهِ يَا سَيْفَ الْهُدَى ثَارَ الْحُسَيْنِ إِلَى حُسَامِكَ فَوْضَا
 يَا نَجَلَ ثَارِ اللَّهِ أَدْرِكَ ثَارَهُ اسْرِعْ وَخُذْ بِالثَّارِ عَجَلًا نَاهِضَا
 عَجَبًا لِصَبْرِكَ ثُمَّ وَاعْجَبًا لَهُ أَوْ مَا تَرَى صَدَرَ الْحُسَيْنِ مُرَضًّا
 آهِي سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۷ أو ما دَرَيْتَ عَلَى الثَّرَى جُثْمَانَهُ مُلْقَى بِلَا تُوْبٍ ثَلَاثًا رَامِضَا
 أَوْ مَا سَمِعْتَ بَرِيْبٍ تَدْعُو أَيْ بِاللَّهِ مَنْ يَحْمِي عِيَالَ الْمُرْتَضَى
 أَدْرِكَ بِنَارِ رَضِيْعِهِ الْمَنْحُورِ مِنْ سَهْمٍ وَمَا ذَنْبٌ عَلَيْهِ قَدْ اقْتَضَى
 يَا شَافِيًا صَدَرَ الْحُسَيْنِ بِنَارِهِ فَالْصَدْرُ مُرْضُوضٌ غَدَا مُسْتَنْهَضَا
 يَا لَيْتَ صَدْرِي دُونَ صَدْرِكَ يُوَضِّعُ يَمْضِي بِصَدْرِي مَا بِصَدْرِكَ قَدْ مَضَى
 عَجَبًا لِصَبْرِكَ كَيْفَ لَا أُتَعَجَّبُ مَا كَانَ هَذَا غَيْرِ سَلَمٍ وَالرَّضَا
 تُرْمِي إِلَيْكَ بِلَايِلَ وَتَجْرِعُ وَلَكَ الْمَشِيَّةُ فِي الْمَشِيَّةِ وَالْقَضَا
 سُبْحَانَ رَبِّكَ فَوْقَ حِلْمِكَ حِلْمُهُ فَلِذَاكَ تَقْفُو أَمْرَهُ فِيمَا قَضَى
 أَنْتُمْ أَوْلُو صَبْرٍ فَدَاكَ جَوَادُكُمْ لَكِنَّمَا صَبْرُ الْجَوَادِ قَدْ انْقَضَى
 كَيْفَ اصْطَبَارِي وَالْبَلَايَا جُمْلَةً وَالْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ تَنْقُضَا
 وَالذِّينَ لَيْسَ سِوَى اسْمِهِ إِذْ لَا أَرَى فِي الرَّسْمِ إِلَّا تَارِكًا وَمُنَاقِضَا
 آهِي سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۸ نَبْدُوا الْكِتَابَ وَرَاءَهُمْ وَخُدُودَهُ وَضَعُوا بِنَعْيٍ لِلْخُدُودِ مُعَارِضَا
 وَأَرَى دِمَاءَكُمْ بِشَاطِئِ نَيْوَى تَجْرِي لِأَجْلِ الدِّينِ وَهُوَ قَدْ انْقَضَى
 مَا دُمْتُمْ فِي النَّاسِ خَاضَ شِرَارُهُمْ بِدِمَائِكُمْ حَسَدًا وَبَغْيًا غَامِضَا
 وَأَرَى شِرَارَ النَّاسِ عِنْدَ مَغْيِبِكُمْ كُلِّ بَهْدَمِ الدِّينِ أَصْبَحَ خَائِضَا
 عَجَلًا بِقَتْلِ الْخَائِضِينَ وَخُذْ بِهِمْ لَا تَبْقَ مِنْهُمْ أَسْوَدًا أَوْ أَيْضَا
 *** يَا مَنْ بِنُورِكَ نَبَّرَ قَمْرِيَا مِنْ أَضَاءِ بَضْوَيْكَ الزُّهْرُ
 يَا مَنْ بَوَجْهِكَ أَشْرَقَتْ شَمْسُ وَالْكَوْكَبُ الدَّرِيُّ مُزْدَهْرُ
 الْفَجْرُ يَطْلُعُ حِينَ تَبْتَسِمُ مِنْ تَغْرِكَ الْوَهَّاجِ يَنْفَجِرُ
 وَالصُّبْحُ يُسْفِرُ حِينَ تَطْلُعُ وَاللَّيْلُ يُقْبَلُ حِينَ تَسْتَتِرُ
 تَزْهُو بِبَشْرِكَ جَنَّةَ الْخُلْدِ وَبِنَارِ غِيْظِكَ تَسْعَرُ السَّقْرُ
 آهِي سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۸۹ يَا مَنْ بِكَوْنِكَ كَائِنٌ كَوْنِيَا مَنْ بِمَنْكَ يُحْفَظُ الْبَشْرُ
 يَا مَنْ يَقُومُ بِكَ الْوَرَى طُرًّا وَأَمْرِكَ الْأَشْيَاءُ تَأْتِمُرُ
 تَبَّتْ بِكَ الْأَفْلَاكُ وَالْأَرْضُ وَيَمِينِكَ الْأَرْزَاقُ تَنْتَشِرُ
 إِنْ لَمْ تُرَاعِ الْخَلْقَ بِالنَّظَرِ كُلُّ إِلَى دَارِ الْفَنَاءِ سَفَرُوا

وَمِنَ السَّمَاءِ جَرَى عَلَى الْأَرْضِ فَيَضًا إِلَيْكَ الْفَيْضُ وَالْقَدْرُ
لَوْلَاكَ لَمْ يَكُ بَاقِيًا حَتَّى لَوْلَاكَ لَمْ يَكُ لِلْوَرَى أَثَرُ
أَنْتَ الْوَلِيُّ عَلَى الْوَرَى وَيُدَلِّهِ سَمْعٌ مِنْهُ وَالْبَصْرُ
قَلْبُ الْوُجُودِ وَنُقْطَةُ الْكَوْنِ قُطْبُ الْوَرَى وَعَلَيْكَ يَحْتَوِرُ
وَبِكَ اسْتَقَامَ الْعَرْشُ وَالْقَلَمُ فِي اللَّوْحِ يَكْتُبُ مَا هُوَ الْقَدْرُ
كُلُّ الْأُمُورِ عَلَيْكَ لَا تَخْفَى يُلْقَى عَلَيْكَ النِّفْعُ وَالضَّرَرُ
بِكَ تَمَّتِ الْآيَاتُ وَالْحُجُجُ حُتِمَتْ بِكَ السُّفْرَاءُ وَالنُّذُرُ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹۰ لِجَلَالِكَ الْأَفْلَاكُ خَاضِعَةٌ وَبِأَمْرِكَ الْأَشْيَاءُ تَأْتِمُرُ
دَفَعُ الشُّرُورِ وَبُعِيَةُ الْخَيْرِ بِكَ يُسْتَعَانُ لِمَالِكَ الْكَبِيرِ
عَصْفُ الرِّيَّاحِ تَرَكَمُ الْغَيْمِ وَالْبَرْقُ ثُمَّ الرَّعْدُ وَالْمَطَرُ
وَالْبَحْرُ ثُمَّ السَّهْلُ وَالْجَبَلُ كُلُّ بِمَا تَدْعُوهُ مُؤْتَمِرُ
لَوْ شِئْتَ تَجْعَلُ أَرْضَنَا ذَهَبًا وَالتُّبْرَ رَمَلًا أَنْتَ تَقْتَدِرُ
عَجَبًا وَأَنْتَى يَنْقُضِي عَجَبِي لَكَ كُلُّ ذَاكَ وَأَنْتَ تَصْطَبِرُ
وَتَرَى شَرِيعَةً جَدِّكَ أَنْدَرَسْتَ وَعَلَى مَعَالِمِهَا ارْتَفَى الْعَبِيرُ
أَيْدِي مُحَرِّفُهَا مُدَسِّسَةٌ فِيهَا وَقَدْ كَثُرَتْ بِهَا الْعَبِيرُ
وَارْتَدَّ عَنْهَا الْقَائِلُونَ بِهَا وَبَجَهْلِهِمْ رَجَعُوا وَقَدْ كَفَرُوا
أَحْكَامُهَا تُرِكَتْ وَقَدْ هَجَرَتْ فِي النَّاسِ بَلْ هِيَ عِنْدَهُمْ نُكْرُ
التَّارِكُونَ لَهَا لَهُمْ عِزُّ الْعَالَمُونَ بِهَا قَدْ احْتَقَرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹۱ لَا يَرْعَبُونَ إِلَى تَعْلُمِهَا وَخَلَّتْ مَدَارِسُكُمْ لِمَا ضَجَرُوا
وَالذِّكْرُ قَدْ زَالَتْ تِلَاوَتُهُ يَتَلَوْنَهُ فِي غَيْرِ مَا امْرُؤَا
وَبِهِ يُعْنَى الْيَوْمُ فِي الرُّمُزِ تَبَدُّوا فَرَائِضَهُ وَمَا أزدَجَرُوا
وَفَوَاحِشُ شَاعَتْ وَقَدْ كَثُرَتْ وَالْأَرْضُ قَدْ ثَقُلَتْ بِمَا فَجَرُوا
وَالْأَرْضُ قَدْ مَلِئَتْ مِنَ الْجَوْرِ وَالظُّلْمِ مِثْلُ السَّيْلِ يَنْحَدِرُ
عَمَّ الْبَلَاءُ وَعَمَّتِ الْفِتْنُ فِي النَّاسِ لَا يُغْنِيهِمُ الْحَذَرُ
وَاسْتَصَغَرُوا التَّطْفِيفَ وَالْبِخْسَ وَالْقَتْلَ وَالسَّرَاقَ قَدْ كَثُرُوا
وَالنَّاسُ يَا كُلُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا كُلُّ لَهُ مِنْ غَيْرِهِ الضَّرَرُ
لَا يَأْتِمُنُّ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ بَلْ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضِهِمْ حَذِرُ
قَدْ أَصْبَحُوا كُلُّ عَلَى وَجَلٍ وَالْخَوْفُ عَمَّ النَّاسَ وَالْخَطَرُ
كُلُّ سُكَارَى مَا بِهِمْ سُكْرٌ كُلُّ حَيَارَى مَا لَهُمْ وَزُرُ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹۲ غَنَمٌ عَلَى الْبَيْدَا بِلَا رَاعٍ هَمَّجٌ رُعَاعٌ إِلَى مَا تُسْتَرُّ
ظَهَرَ الْفِسَادُ بَيْرٍ أَوْ بَحْرًا أَوْ لَسْتَ لِلْإِصْلَاحِ مُدَّخِرُ
عَجَلٌ يَدْفَعُ الْجَوْرَ وَالظُّلْمَ يَا مَنْ بِهِ الْمَظْلُومُ يُنْتَصَرُ
قُمْ وَانْتَقِمْ مِنْ مُبْغِضِيكَ فَقَدْ طَعَنُوا بِنَا وَبَلَّوْنَا جَهْرًا

فَمَتَى لَكَ الْفَرَجُ الَّذِي وَعَدْتَ رُسُلَ الْإِلَهِ وَدَلَّتِ الرُّبُوبُ
 وَمَتَى تَقُومُ بِنَصْرِ دِينِكُمْ وَعَلَى الْحِمَايَةِ عَنْهُ تَتَزَرُّ
 وَإِلَى مَا تَحْتَمِلُ الْهَوَانَ بِهِ وَبِذَلِكَ تَرْضَى وَتَصْطَبِرُ
 وَمَتَى تَرَاكَ مُحَامِيًا عَنَا وَمَتَى بَعَزَّ هُدَاكَ نَفْتَحِرُ
 وَمَتَى تَقُومُ وَتَكشِفُ الْكُرْبَاعَتَا بِوَجْهِكَ فَانْقَضَى الْعُمُرُ
 طَالَتْ لِيَالِي الْإِنْتِظَارِ مَتَى بِالصُّبْحِ هَذَا اللَّيْلِ يَنْفَجِرُ
 مَدَى الْإِنْتِظَارِ سَرَى إِلَى الْعِظْمِ وَالصَّدْرُ ضَاقَ وَكَسَتْ تَشْتَهَرُ

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹۳ فالْعَوْثُ ثُمَّ الْعَوْثُ يَا عَوْثُ يَا بَنَ الزَّكِيِّ إِلَى مَا تَنْتَظِرُ

قُمْ واطْلُبَنَّ بِنَارٍ مَنْ قَتُلُوا مِنْ أَهْلِ بَيْتِكُمْ وَمَنْ اسِيرُوا
 وَطَبَى انْتِقَامِكَ جَرْدَنْ فَعَسَى أَنْ تَجْبِرَ الضَّلْعَ الَّذِي كَسَرُوا
 مِنْ فَاطِمٍ وَعَسَى بِهِ تُشْفَى قَلْبَ الْوَصِيِّ فَقَلْبُهُ وَتَرُوا
 وَاطْلُبَنَّ بِنَارِ الْمُجْتَبَى قَوْمًا قَتَلُوهُ أَوْ بَجَفَائِهِ أَمَرُوا
 وَاطْلُبَنَّ بِهِ نَارَ الشَّهِيدِ عَلَى نَهْرِ الْفُرَاتِ وَكَانَ يَنْهَمُرُ
 أَنْصَارُهُ إِخْوَانَهُ وَبَنَى أَعْمَامَهُ وَصِغَارُهُ نُحِرُوا
 فَعَدَا وَحِيدًا بَعْدَ قَتْلِهِمْ يَدْعُو غَرِيبًا يَا لِمُنْتَصِرٍ
 أَوْ مَا سَمِعْتَ حَدِيثَ غُرْبَتِهِ أَمْ لَيْسَ يَقْرَعُ سَمْعَكَ الْخَبِيرُ
 أَفَلَا يَغِيضُكَ مَا بِهِ صَنَعُوا مِنْ بَعْدِ غَدْرِهِمْ بِمَا قَدَرُوا
 قَتَلُوهُ ثُمَّ بِرَأْسِهِ حَمَلُوا فَوْقَ الْقَنَا وَبَسَلِهِ ابْتَدَرُوا

آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام، ص: ۱۹۴ أَضْلَاعُهُ طَحْنُوا بِخَيْلِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا سَلَبُوهُ وَافْتَحَرُوا

فُسْطَاطُهُ حَرَقُوا وَقَدْ نَهَبُوا أَمْوَالَهُ وَنَسَاءَهُ أَسَرُوا
 سَاقُوا بِهِنَّ إِلَى الْبِلَادِ عَلَى الْأَجْمَالِ وَالنُّظَارِ مَا أزدَجَرُوا
 قُمْ يَا مُبِيرَ الظُّلْمِ فَالظُّلْمَ عَمَّ الْبِلَادَ وَإِنَّكَ الْوَزْرُ
 وَبِكَ الْجَوَادُ يَعُودُ مُلْتَجِئًا وَالْعَبْدُ مِنْ مَوْلَاهُ يَنْتَصِرُ
 فَأَغْنَهُ مِنْ كُلِّ الَّذِي يَخْشَى وَيَخَافُهُ فَلَهُ بِكَ النَّظْرُ

والحمد لله رب العالمين و الصَّلوة و السَّلَام على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وقد وَقَفْنَا اللَّهُ بِمَنْهُ لِلْإِتِمَامِ وَالْإِتْيَانِ بِمَا هُوَ وَفَقَّ الْمَرَامِ، وَكَانَ الشُّرُوعُ عُرَّةَ شَهْرِ الصِّيَامِ وَالْإِخْتِتَامِ، يَوْمَ الْأَحَدِ عِنْدَ انْصِرَامِ الْحَوْتِ
 وَحُلُولِ رَبِيعِ الْأَعْوَامِ ثَلَاثِ رَبِيعِ الثَّانِي مِنَ الْأَيَّامِ مِنْ شَهْرِ الْعَامِ الرَّابِعِ وَالسَّتِينَ بَعْدَ الْأَلْفِ وَثَلَاثَمِائَةٍ مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ عَلَى مَهَاجِرِهَا الْفِ
 سَلَامٍ وَتَحِيَّةٍ فِي دَارِ الْخِلَافَةِ طَهْرَانَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَازِمَهُ كَنَظْمِهِ وَتَبَيَّنْهُ عَلَى جَزْمِهِ وَحَزْمِهِ، وَأَنَا الْعَبْدُ الْفَانِي الْجَانِي جَوَادُ بْنُ الْمُحَسِّنِ بْنِ
 الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُحَسِّنِ الْمَحْوِلَاتِي الْخُرَاسَانِي.

سنة ۱۳۶۴ ق